

آذر 1387 - شماره 35

فهرست مطالب

امتداد عزیز؛ این گلستان تو را دست خالی بر نمی گرداند
خط چه خبر؟
این منا پدر و پسر دارد
آثاری در برهوت/گزارشی از جشنواره سینما حقیقت
قمقمه ها را خالی کردند و جنگیدند/گفتگو با جانباز سرافراز جنگ، علی آژیر
شهیدان شوخ طبع بودند، اما...
غرفه های ملکوت
شب های سرد و گرمای شهادت
با روایت فتح/ما مرتضایی شدیم:گفت و گو با مصطفی دالایی
ما هنوز زائر زندگانیم / گزارشی از برخی شهدای شاخص بهشت زهراى تهران
خانم خارجی
وانت نان/به آزاده قدمعلی عبدالله زاده و بیوک نوری
دینم را به دنیا نمی فروشم/برشی از زندگی شهید جواد فکوری
روزشمار جنگ در آذرماه
آن جنگ جهانی/تاملی در رابطه امام، انقلاب و جنگ پاره چهارم
این کجا و آرمان های شهدا کجا؟/یادداشتی درباره هفتمین یادواره سرداران و 940 شهید شهر
رفسنجان
بی سیم چی و کمکهای مردمی/یک نشونه
بیسیم چی
نبرد بینش ها، رزمنده می خواهد
تک و پاتک / ازمیان سیل نامه های شما
رزمندگانی که دیده نشدند!

تعداد صفحات : 1
تاریخ درج : 18/9/1388
بازدید : 22097

امتداد عزیز؛ این گلستان تو را دست خالی برنمی گرداند

امتداد عزیز؛ این گلستان تو را دست خالی برنمی گرداند 117

باور نکن تنهایی ات را تا یک دل و یک درد داریم

تا در عبور از کوچه عشق بر دوش هم سر می گذاریم

امتداد عزیز سلام:

می خواهم امروز تو را با خود به یک گلستان ببرم. گلستانی از گل های لاله. گل های لاله ای که به عشق گل نرگس پای در این گلستان نهاده اند.

جایی که تو را از همه تعلقات جدا کند و دلت را برای همیشه برای خود به یادگار نگه دارد. جایی که دوستان در آن مأوی دارند. همان دوستانی که رفتند تا تو بمانی؛ تا تو بمانی و برای ما عشق را، ایمان را، دین را، اعتقادات، امام و هدف را، لحظه آخر را، پرواز عاشقانه را، پریدن و سرودن را معنا کنی و به تصویر بکشی. می خواهم برایت قصه گلستان شهدا را بگویم، پس خوب گوش کن.

یکی بود یکی نبود.

زیر آسمان صاف و آبی داری توی پیاده روی خیابان قدم می زنی که دیواری کوتاه با طرحی خاص که با سنگ هایی به رنگ مشکی و زرشکی توجیهت را جلب می کند. حس عجیبی تو را در امتداد این دیوار امتداد می دهد.

سرت را که بلند کنی کتیبه ای با حاشیه بسیار زیبا و رنگ دلنشین آن تو را به خواندن خط زیبای روی آن ترغیب می کند. السلام علیک ایها الشهداء... تازه می فهمی که اینجا کجاست و این خط زیبا چه چیزی را بر این تگه سنگ حک کرده است.

دیدن این گلستان، تو را به خاطرات ماه ها قبل می برد. به گلستان شهدای هویزه، و یاد آن همه لاله و باغبان بزرگشان می افتی و همانجا به خدا التماس می کنی که بازهم جزو کسانی باشی که به این گلستان راه پیدا می کنی.

در سمت چپ یک حسینیه می بینی که نام زیبای «گلستان شهدا» بر آن نقش بسته است. آری این گلستان با تمام گلستان هایی که تو دیده ای تفاوت دارد. به داخل می روی، در مقابله ده ها لاله سرخ را می بینی که با افتخار در آغوش زمین آرام گرفته اند و همین زمین با تمام وجود به تو می گوید که: این همه غرور برای چیست؟ فکر می کنی که هستی و از کجا آمده ای که این چنین به خود می نازی؟ مگر انسان حقیر و ناچیزی بیش هستی که هرگاه از ظلم و بی عدالتی، از دنیا و آدم هایش، از خیابان های شلوغ و ساختمان های بلند شهر، از زرق و برق های پوچ و واهی، از این همه سروصدا، از این همه خودخواهی و جهل و غفلت، از مردهایی که نامرد شدند، از قلب هایی که سنگ شدند و از شعله های عشقی که خاموش شدند خسته می شوی، همان وقتی که هیچ کس به حرف هایت گوش نمی دهد و غم عالم بر دلت سنگینی می کند، به عشق همان عشق به این گلستان می آیی؟

التماس می کنی، اشک می ریزی و حرف دلت را با همین لاله ها می زنی؟ از نامردی ها برایشان می گویی، آن قدر می گویی و می گیری تا آرام گیری، تا سبک شوی به آنها قول می دهی، قول می دهی که دیگر خودت را فراموش نکنی، این قدر می گویی که حتی خودت هم حرف هایت را فراموش می کنی؛ چون دیگر راحت شدی، دیگر چیزی بر دلت سنگینی نمی کند تا مجبور شوی سنگینی بار عشق را تحمل کنی، همه چیز از یادت می رود.

در مقابل این حرف ها غرورت می شکنند و در میانشان آهسته آهسته گام برمی داری. در کنار

هر لاله سبدي از گل های رنگارنگ می بینی، پرچم پرافتخار ایران و قرآنی که به زیبایی بر روی رحلی پوشیده شده با چفیه یک دوست قرار گرفته و زیبایی و نورانیت این باغ را صدچندان کرده است. گرچه حضور ده ها خورشید بلورین را که از شور عشق خود را از آسمان به سمت زمین آویخته اند نمی توان چشم پوشید.

ویتترین های شیشه ای کنار باغ در برابر چشمانت خودنمایی می کنند. به کنارشان می روی و تمام چیزهایی که یک لاله را به عشق خود می رساند در آن می بینی. همان قرآن کوچکی که هر شب آیه آیه آن را برای سلامتی آقا، مولا و سرورش هدیه می کرد، همان رادیو جیبی کوچک که پیام امامش را به او می رساند، همان چفیه ای که در آخرین دیدار با قطرات اشک مادرش گلباران شد، همان ساعتی که ثانیه های ملاقات با معبود را نشان داد، همان دفترچه خاطراتی که گلستان وجود او و دوستانش شد، قمقمه ای که هنوز که هنوز است از لب های ترک خورده و خشکیده اش شرمسار است، پلاکی که با خود نبرد تا برای همیشه گمنام بماند و گمنامی فقط برای شهرت طلبان دردآور است و گرنه همه آجرها در گمنامی است، لباسی که هنگام پرکشیدن برایمان به یادگار گذاشت، لباس خاکی جبهه و قاب عکسی که او را تا ابد برای ما زنده نگه داشته است.

شرمنده می شوی، از اینکه تو در میان این همه گل بر گل های قالی قدم برمی داری و آنها... گرچه قصه من در اینجا پایان می یابد اما قلب تو در امتداد یک آغاز، قصه ای تازه و نو برایت به ارمغان آورده است.

امتداد عزیز، دوست تمام لحظه ها و تنهایی های من، اینجا گلستانی است بی نظیر تو هم اگر مسیرت به جنوب کشور و شهر باصفای یاسوج افتاد، به این گلستان سری بزن. مطمئن باش گل های این باغ این قدر مرام و معرفت و جوانمردی در رگبرگ هایشان جاری است که تو را دست خالی رد نمی کنند.

پلاکی که با خود نبرد تا برای همیشه گمنام بماند و گمنامی فقط برای شهرت طلبان دردآور است و گرنه همه آجرها در گمنامی است، لباسی که هنگام پرکشیدن برایمان به یادگار گذاشت، لباس خاکی جبهه و قاب عکسی که او را تا ابد برای ما زنده نگه داشته است. شرمنده می شوی، از اینکه تو در میان این همه گل بر گل های قالی قدم برمی داری و آنها... فاطمه شفیعی نیا¹ گلستان، امتداد عزیز، عشق، لاله، قاب، گمنامی، قصه گلستان شهید،

خط چه خبر؟

خط چه خبر؟ 118

دفترچه «القبای دفاع مقدس» تولید شد

مهدی کربلایی مدیرکل اداره حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس استان قم گفت: برای نخستین بار در کشور دفترچه «القبای دفاع مقدس» با هدف آشنایی هرچه بیشتر کودکان و نوجوانان با دوران با شکوه و حماسه انگیز دفاع مقدس طراحی و تولید شده است. وی افزود: کمبودی در زمینه فعالیت برای کودکان در حوزه دفاع مقدس در سطح کشور حس می شود، به صورتی که در این زمینه کار چندانی در کشور انجام نشده است و ما در این راستا قصد داریم در قالب های کارت پستال، کتاب و دفترچه فعالیت کرده و با زبان کودکان رویدادهای دوران دفاع مقدس را برای کودکان بازگو کنیم. کربلایی ادامه داد: مدت زمان نسبتاً زیادی از پایان دوران دفاع مقدس می گذرد و متأسفانه کودکان و نوجوانان کشور ارتباط چندانی با این دوران ندارند که ما قصد داریم با استفاده از این روش ها ارتباط آنها با دوران دفاع مقدس را پربارتر کنیم.

پل نادری در ردیف آثار ملی دفاع مقدس قرار گرفت

سرهنگ پاسدار «حسین عشقی» فرمانده قرارگاه حفظ ابنیه و آثار سرزمینی دفاع مقدس استان خوزستان با اعلام این خبر گفت: این اثر مهم دفاع مقدس که در آن یکی از سرنوشت سازترین نبردهای جنگ تحمیلی روی داده است با شماره 140 در ردیف آثار ملی دفاع مقدس قرار گرفت. وی افزود: این پل بر روی کرخه طولانی ترین رودخانه کشور قرار گرفته و پل ارتباطی استان های خوزستان، ایلام و شهرهای اندیمشک به دهلران محسوب می شود. فاصله این پل تا اندیمشک 20 و تا دهلران 60 کیلومتر است و جبهه های موسیان، عین خوش و دشت عباس را به یکدیگر متصل می کند.

تمبرهای حضور مقام معظم رهبری در جبهه های نبرد به استان قدس رضوی اهدا شد

نادر دریابان مدیر مرکز فرهنگی دفاع مقدس خرمشهر در باره تصاویر این سری تمبرها گفت: این تمبرها سه تصویر مقام معظم رهبری در جبهه های جنوب و در لباس ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بسیج مستضعفین به همراه تصاویر نمادین، گنبد سبز حرم نبوی، گنبد طلائی حضرت امام رضا (ع) و گل لاله به عنوان نماد شهادت و ایثار را در 6 قطعه نشان می دهد. وی ادامه داد: تصویر تاریخی حضور مقام معظم رهبری در خط مقدم جبهه کوت شیخ خرمشهر، تصویر ایشان به همراه شهید جهان ارا فرمانده سپاه خرمشهر در حماسه مقاومت این شهر، تصویر معظم له در کنار شهید چمران در جبهه جنوب و در جمع رزمندگان سپاه پاسداران و بسیجی خرمشهر، از جمله تمبرهای نفیس این موسسه است که تا سوم خرداد چاپ می شود.

جانباز سرافراز احمد اربابی فتاح جانباز 70 درصد در قم به ملکوت پرکشید

شهید اربابی فتاح از همان آغازین روز های حمله متجاوزان (در سال 60) به خاک میهن در سن 20 سالگی از طریق بسیج به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد و سه مرحله در جهاد فی سبیل الله شرکت کرد و به دفاع از آرمان های اسلامی و ارزش های الهی پرداخت. وی تا سال 61 در کنار دیگر همزمانش در جبهه جنوب دلیرانه در برابر استکبار جهانی ایستاد و سرانجام در همین سال در جاده اهواز خرمشهر در اثر ترکش به ناحیه کمر قطع نخاع شد و دین خود را به انقلاب اسلامی ادا کرد. این شهید گرانقدر پس از 26 سال صبر در برابر رنج های ناشی از جراحات جنگ، شربت شهادت را نوشید و به وصال حق شتافت.

در کمتر از یک ماه پس از رونمایی؛ کتاب «دا» خاطرات مادر خرمشهر به چاپ سوم رسید کتاب «دا» خاطرات «سیده زهرا حسینی» به اهتمام «سیده اعظم حسینی» دو هفته پس از رونمایی از سوی انتشارات سوره مهر به چاپ سوم رسید. این کتاب خاطرات «سیده زهرا حسینی» از روزهای شروع جنگ در خرمشهر است. حسینی در آن ایام تنها 17 سال داشت و خاطرات او به گفته بسیاری از آن‌هایی که کتاب را خوانده اند، گوشه ای از تاریخ تلخ جنگ را بازگو می کند که تاکنون به این شکل بیان نشده بود. کتاب «دا» تولید دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری و دارای 812 صفحه و در سه فصل نگاشته شده و قیمت آن 11 هزار تومان است.

سقای جبهه های جنگ دعوت حق را لبیک گفت حاج شکرالله ستوده، رزمنده جهادگر هشت سال دفاع مقدس و سقای جبهه ها، پدر دو شهید و سرپرست هیات محبان اهل البیت ایثارگران کاشان به دیدار حق شتافت. فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی «لاله های فردوس» منتشر شد فصلنامه «لاله های فردوس» به همت پایگاه بسیج خواهران حضرت زینب (س) روستای «فردو» به مدیر مسئولی غلامرضا شب خیز و سردبیری وحید وفایی نکو به چاپ رسیده است. در این شماره مطالب متنوعی همچون نجوا (وصیت نامه شهید رضا کوهی)، کلام رهبر، خودسازی و خودشناسی، خاطرات برادر آزاده محمدرضا رضا نژاد، منتظر کیست و انتظار چیست، سردار شهید الیاس فضل الهی، جانباز، مراسم یادواره شهدای فردو، اولین های دفاع مقدس، امام مهدی از دیدگاه شهدا؛ اخبار؛ عکس یادگاری؛ اعتکاف به روایت تصویر، آئین ازدواج در قرآن؛ ماه رمضان بهار قرآن، آموزش همگانی؛ دشمن شناسی، هیئت، گنجینه احکام و مطالب خواندنی دیگر به چشم می خورد.

«قیصر امین پور» و «سیدمهدی شجاعی» چهره های ماندگار شدند هفتمین همایش چهره های ماندگار، با تقدیر از 18 استاد فرهیخته در رشته های پزشکی، علوم پایه، علوم انسانی، هنر، کشاورزی، شعر و ادبیات، فنی و مهندسی، دیشب (نوزدهم آبان ماه)، در سالن همایش های صدا و سیما برگزار شد. در بخش ادبیات، مرحوم قیصر امین پور، به خاطر حضور فعال در عرصه شعر انقلاب و دفاع مقدس و خلق آثاری مانند: «در کوچه آفتاب»، «تنفس صبح» و «آینه های ناگهان» و سید مهدی شجاعی، به خاطر نویسندگی فاخر در حوزه ادبیات دینی و دفاع مقدس، به عنوان «چهره ماندگار» برگزیده شدند.

لوح فشرده مستند دفاع مقدس به بازار آمد لوح فشرده (DVD) این مجموعه نوزده قسمتی در فروشگاههای شرکت صوتی و تصویری سروش عرضه می شود.

مجموعه مستند دفاع مقدس به بازخوانی حقیقی هشت سال دفاع پر فراز و نشیب، دشوار و پیروز ملت ایران و رزمندگان مومن و شجاع اختصاص دارد و تلاش می کند با تکیه بر مستندات، تصویری واقعی از ابعاد مختلف جنگ تحمیلی ارائه کند.

نظرسنجی ها نشان می دهد مستند دفاع مقدس در میان قشرهای مختلف مردم از جمله رزمندگان و مدافعان سالهای «حماسه و دفاع»، و نوجوانان و جوانان با استقبال بسیار خوبی روبرو شده است.

نرم افزار نواها و نماهای دفاع مقدس در دسترس علاقه مندان قرار گرفت به همت معاونت هنری اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس غرب استان تهران، نرم افزار نواها و نماهای دفاع مقدس شامل عکس ها و سروده های حماسی تهیه و پس از بازنگری و اصلاح آماده ارائه به علاقه مندان شد. مهدی کوهساری معاون هنری این اداره کل با اعلام

این خبر گفت: لزوم تهیه و توزیع محصولات فرهنگی اصیل و قابل توجه با حفظ اصالت های دوران دفاع مقدس یکی از اهداف ما است و نرم افزار نواها و نماهای دفاع مقدس با توجه به این اصالت ها تولید و برای استفاده محققین و پژوهشگران دوران دفاع مقدس عرضه می شود. نشست نقد و بررسی کتاب «تنبیه متجاوز» برگزار شد

ششمین جلسه نقد و بررسی کتاب در مرکز اسناد دفاع مقدس به بررسی کتاب «تنبیه متجاوز» نوشته حسین اردستانی اختصاص داشت.

این جلسه نقد با حضور حسین اردستانی رییس مرکز اسناد دفاع مقدس و نویسنده کتاب «تنبیه متجاوز»، سید حسام هاشمی رییس مرکز حفاظت اطلاعات دفتر مقام معظم رهبری و حسین علایی استاد دانشگاه امام حسین (ع) به عنوان منتقد و جمعی از فرماندهان ارشد سپاه و ارتش برگزار شد.

همایش «بررسی وضعیت کتاب و کتاب خوانی در حوزه ایثار و شهادت» برگزار شد همایش «بررسی وضعیت کتاب و کتاب خوانی در حوزه ایثار و شهادت» با هدف بررسی وضعیت کتاب خوانی بین گروه های سنی و اقشار مختلف جامعه در حوزه ایثار و شهادت روز شنبه 25 آبان ماه در کتابخانه تخصصی ایثار و شهادت برگزار شد.

این همایش با حضور جواد محقق، نویسنده، شاعر و روزنامه نگار، محمد جواد جزینی، نویسنده و منتقد و جمعی از صاحب نظران، مولفان، محققان، پژوهشگران و نویسندگان برگزار شد. این همایش به بررسی وضعیت مطالعه در میان گروه های سنی کودک و نوجوان، جوان، میانسال و قشرهای دانش آموز، دانشجو، معلم، استاد، کارگر، کارمند و همچنین رسیدن به شیوه نو در گسترش امر کتاب خوانی و طرح راه کارهای جدید در حوزه ایثار و شهادت می پردازد.

پیکر مطهر چهل و یک شهید دفاع مقدس به وطن باز می گردد دولت عراق به زودی پیکر چهل و یک شهید دفاع مقدس را به ایران تحویل خواهد داد. علی دباغ سخنگوی دولت عراق در اطلاعیه ای اعلام کرد دولت این کشور از طریق وزارت حقوق بشر خود با همتای ایرانی به توافق رسیده است روز بیست و پنجم آبان مصادف با پانزدهم نوامبر، پیکر چهل و یک شهید جنگ تحمیلی را در مراسمی ویژه در مرز دو کشور به ایران تحویل دهد. بر اساس این توافق قرار است اجساد دویست عراقی جنگ ایران و عراق نیز به دولت عراق تحویل داده شود.

همایش تجلیل از اسطوره های ارتش برگزار شد همزمان با گرامیداشت سالروز عملیات ظفرمندان ذوالفقاریه، نخستین همایش تجلیل از اسطوره های ارتش در دفاع مقدس با تقدیر از تلاش ها و حماسه سازی امیرسرتیپ منوچهر کهرتی و دیگر اسطوره های این عملیات در تالار همایش های کوثر سازمان عقیدتی سیاسی ارتش برگزار شد. در این همایش، دریابان شمخانی گفت: این همایش یک فرهنگ جدید در نیروهای مسلح راه اندازی می کند و آن تجلیل از پیشکسوتان است.

برنامه مشترک صدا و سیما و کنگره شهدا برای انجام مصاحبه با خانواده شهدا به همت صدا و سیما مرکز خراسان رضوی و با مشارکت کنگره سرداران شهید و 23000 شهید استانهای خراسان، خانواده های معظم شاهد که بیش از یک شهید تقدیم انقلاب اسلامی نموده اند، مورد مصاحبه قرار خواهند گرفت و از آنان فیلم تهیه خواهد شد.

فیلم های تهیه شده که شامل سیره شهدا و خاطرات بازماندگان و نزدیکان آنان خواهد بود، پس از انجام مراحل تولید در مناسبت های مختلف از شبکه های سیما پخش می شود.

محمدرضا امینی¹ دفاع مقدس، های دفاع مقدس، های، های دوران دفاع مقدس، های دفاع مقدس استان قم، ارزش های دفاع مقدس استان، این،

این منا پدر و پسر دارد

این منا پدر و پسر دارد 1110

از میان دغدغه های زمینی و رنگارنگ دنیا، معبری به آسمان دلمان گشودند تا به دنبال گمشده مان برای رسیدن به میهمانی شهدا، مین های نفس را خنثی کنیم و فرصتی شد دلپذیر و مغتنم، تا چند روزی میهمان شهدا باشیم در مقر یادمان شرفهانی، و عنایت خداوند و توجه شهدا شاملمان شد تا خانواده دو شهید «اسماعیل زاده» را زیارت کنیم و برای خوانندگان امتداد سوغاتی به ارمغان بیاوریم تا حقیقت گمنام پدر و پسری که در اردیبهشت سال جاری به دست های مهربان «حاج جعفر نظری» تفحص شدند، ما را حیران کند از گمشده ای که اکنون پیدا شده بود که به همراه اشعار حاج رحیم چهره خند که زینت بخش این سوغات شده، تقدیم می گردد.

هم پدر و هم پسر بودند هم یار دیرین و همسنگر. پدر «سیدابراهیم اسماعیل زاده» و پسر «سیدحسین اسماعیل زاده» و شگفتا ابراهیم این بار نیز به یاری حسین شتافته بود و در این اعزام کمک آرپی جی حسین بود. وقتی حسین قبضه اش را چون تبری بر دوش می کشید و لبیک بر لب به قربانگاه می شتافت که منای عشق بود و در آتش سهمگینی می سوخت. تانک های دشمن پشت سر هم می کوبیدند و زمین و زمان را به لرزه می انداختند. همه جا دود بود و خاکستر و بوی باروت و خون، انفجار بود و قتلگاه. سیدحسین پی درپی موشک هایی را که پدر آماده کرده بود می گرفت، بر قبضه سوار می کرد و برمی خواست و به سمت تانک ها هجوم می برد و با شلیک موشک ها بت های موجود در حریم حرم الهی را با تبر ابراهیمی خرد می کرد. سیدحسین در مشعر نشسته و سلاح خود را آماده می سازد تا هجومی دیگر به شیاطین از خدا بی خبر کند و ابراهیم پدر در کنار اوست. از مزدلفه می گذرد، پا به قربانگاه می گذارد و تیری از تیربار تانک می آید و به پیشانی سید حسین اصابت می کند و خون گرم گلگونش بر خاک های مقدس سرزمین عشق جاری می شود و این بار سیدحسین است که در مقابل دیدگان ابراهیم قربانی می شود.

پسر در آغوش پدر به خون خود می غلطد. لحظات چه سخت است و به کندی می گذرد. ابراهیم پسر را در آغوش می گیرد، محاسن و سر و صورتش را به خون مطهر قربانی پسر آغشته می سازد و با او نجوایی دارد که:

سامان دلم هستی
در پیش تو می مانم
لبیک شهادت را
همراه تو می خوانم
سوهان تعلق را
باید ز کف اندازم
فرسایش روح و جان
زین آژده می دانم
پوری تو و بابم من
زین غصه کبابم من
بی تاب بی تابم من
حیف است که جا مانم

این شهید شهادت را
همراه تو می نوشم
چون راه سعادت را
در راه تو می دانم
سامان دلم هستی
در پیش تو می مانم
لبیک شهادت را
همراه تو می خوانم

و چنین می شود که ابراهیم پیکر پاک قربانی را در پتویی سرخ می پیچد و در حیرت نبرد میان عقل و عشق، عشق برنده می شود، سلاح سردار شهید را بر دوش می نهد و قدم به قربانگاه می گذارد که عشق را از تیغ و خنجر باک نیست و لبیک گویان همراه با شلیک و رمی جمرات با اسماعیلش زمزمه هایی خون رنگ و شیرین و ماندگار دارد که:

به به! رسید شهیدم، پاره جگرم، پسر
لحظه زیبای شهادت از کف فراریت
آمیزه ولایت و عشق و ثمر پافشاریت
شهادتی که بوده به حق، حق مسلمات
کارمزد عمری تلاش و سعی و فداکاریت
بهای ولایت مداریت
فرخنده باد ز جام ولایت
چنین می گساریت

ابراهیم می خروشد و می رزمند و غوغا می کند و چه دیدنی است در فراغ شهادت، ماتم و اشک و زاریش، و اینجاست که مزدش را می گیرد و تیری می آید و ابراهیم در کنار اسماعیلش قربانی می شود و خیل ملک، در شگفت از معجزه شب شکاری اش. و این بار توفیق یار شد و یاران تفحص موفق شدند «سید ابراهیم» و «سید حسین اسماعیل زاده» این پدر و پسر زندگی بخش را در خاک مقدس «جیلات» زیارت کردند و در آغوش یکدیگر جستند و قطعه ای مطهر به رایحه قدسی بهشت را به شهر قهرمان پرور بابل هدیه نمودند.

مشت خاکستر اگر شد خیمه ها از آتش کین
گشته از خون شهیدان سبز و خرم گلشن دین
مهدی طوقانی¹ پدر و پسر، میهمان شهید، خون مطهر قربانی پسر، سید حسین اسماعیل زاده، عشق، شهادت،

آثاری در برهوت/گزارشی از جشنواره سینما حقیقت

آثاری در برهوت/گزارشی از جشنواره سینما حقیقت 1112

گفتن از سینمای مستند دفاع مقدس، در جشنواره ای که کمتر اثری با این موضوع در آن می توان یافت، سخت است. این درحالی است که بیشتر مستندهای راه یافته به جشنواره سینما حقیقت یا متعلق به برگزار کننده جشنواره مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی - بود و یا تهیه کننده های مستقل داشت و جای تهیه کننده های آثار مستند دفاع مقدس مثل مؤسسه روایت فتح، مؤسسه شهید آوینی، مؤسسه میثاق، بنیاد حفظ آثار، صدا و سیما و... خالی بود. مایه تأسف آنکه یکی از نقاط قوت هنر انقلاب اسلامی یعنی مستندهای دفاع مقدس یا سال به سال کمتر ساخته می شوند یا قدرت راه یافتن به جشنواره را ندارند و یا به جشنواره راهشان نمی دهند و شاید هر سه! البته امسال بخشی به نام انقلاب اسلامی در جشنواره حضور داشت و می توان سه فیلم این بخش از هفت فیلم، این بخش، چهارتا مستندهای قدیمی ابتدای پیروزی انقلاب بودند را به اضافه مستند رضا برجی به آثار دفاع مقدس اضافه کرد، اما جشنواره سینما حقیقت امسال، نسبت به سال گذشته شاهد افت کمی و کیفی فاحشی بود و عدم تنوع در موضوعات، اشکالات فنی زیاد، قالب های کلیشه ای و... نیز از مشکلات مهم همین آثار انگشت شمار بود.

سواحل اشک و زیتون رضا برجی 80 دقیقه

جنگ 33 روزه حزب الله علیه اسرائیل در این دو سال پس از جنگ، دستمایه ساخت مستند های بسیاری شده، که جای آنها در جشنواره امسال خالی بود. سواحل، روایتی نسبتاً کامل از شروع تا پایان نبردها در مناطق جنگی لبنان است. فیلم در محله ضاحیه بیروت شروع می شود و پس از دقایقی طولانی که به فیلم حالتی دوباره داده و می توانست کوتاه تر از این باشد، وارد سفری پرماجرا در جنوب لبنان می شود. از اینجاست که فیلم جان می گیرد و ما شاهد تصاویری واقعی و ملموس از درگیری های جنگ هستیم، تصاویری که حس مظلومیت، دفاع همه جانبه، محبوبیت حزب الله و سید حسن نصرالله و پایگاه مردمی او، از لحظه لحظه اش قابل استشمام است. البته برجی که یکی از برترین عکاسان انقلاب اسلامی است، کمتر توانسته از سابقه عکاسی اش برای به تصویر کشیدن نماهایی چشم نواز استفاده کند. این مستند در گونه مستندهای واقعه محور جای می گیرد، مستندهایی که تکیه بسیاری بر قدرت روحی و فنی عوامل دارد و تسلط آنهاست که فیلم را شکل می دهد. مستندهایی که نمونه عالیش را در روایت فتح شاهد بودیم. در نمایی از فیلم که شهدای مقاومت در حال تشییعند، هواپیماهای اسرائیلی سرمی رسند و صدای هواپیماها و انفجار، مردم و تصویربردار را به واکنش و می دارد. این نماز زیبا یاد مستندهای روایت فتح و صحنه درگیری های دفاع مقدس را تداعی می کند. سواحل اشک و زیتون با کمی سخت گیری بیشتر و کوتاه شدن برخی نماها می توانست به یکی از آثار ماندگار جنگ 33 روزه تبدیل شود.

صبر ایوب وحید زارع زاده

جانبازان مظلوم ترین بچه های جنگ اند، حتی در فیلم های پس از جنگ. و این با توجه به پرتعداد بودن آثار مرتبط با جانبازان نسبت به سایر افسار جنگ است. در این سال ها بیشترین آثار سینمایی و مستندهایی که در مورد جانبازان ساخته شده، مفهومی مشترک دارد. «جانبازان آسایشگاهی». در این گونه آثار با جانبازانی مواجهیم که به مفهوم واقعی مستأصل، از کار افتاده، درمانده، ضعیف، نعوذ بالله حقیر و... اند. در این نگرش فقط طیف خاصی تصویر می

شوند؛ جانبازان نخاعی و اعصاب و روان. یعنی یک نگاه کلیشه ای و تک بعدی که در آن سایر جانبازان که بیشترین تعداد را شامل می شوند، نادیده گرفته می شوند. کسی هم نیست بپرسد اینها چند درصد کل جانبازانند؟ جانبازان فعال علمی، نظامی، مدیریتی، ورزشی و... که سراسر کشور وجود دارند و مانند مردم عادی به زندگی پرتلاششان ادامه می دهند، در کجای این تفکر وجود دارند؟

صبر ایوب هم با دستمایه قرار دادن یک جانباز اعصاب و روان که شهید شده است، در بیشتر دقیق فیلمی سیاه، سنگین و ضد جنگ است. فیلمی که در نهایت حس ترحم را برمی انگیزد. همان حکایت رویکردهای مختلف به عاشورا، که یکی رویکرد مداح هایی است که فقط دنبال گریاندن اند و در مقابل شعرایی که کربلا را با نگاهی حماسی می بینند. البته فیلم پس از صحنه های سوزناک ابتدایی، وارد فضایی متفاوت می شود و همراه با خاطرات همسر شهید، لایه ای از تفکرات اجتماعی و سیاسی شهید را نشان می دهد. تفکری که مسئولیت مسئولان در مقابل خون شهدا را گوشزد می کند. اما این نگاه که می توانست به نقطه ثقل فیلم تبدیل شود، به دلیل نبود بستر مناسب ابتدایی، ابتر می ماند و بیشتر به نق زدن شبیه است تا فضایی منطقی و منتقدانه.

عمو علی ابوالفضل توکلی

عمو علی هم یک جانباز شیمیایی خانه نشین است. افتاده و بیمار. اما تفاوت این فیلم با قبلی این است که جنبه های حماسی دفاع مقدس با خاطره گویی های عمو علی که پیش از این جزء داش ها و بدلکارهای سینما بوده عیان می شود. اما مشکل این فیلم ساختار ضعیف آن است. عمو علی جانبازی است که یک زندگی پرفراز و نشیب را گذرانده و چند بار مجروح شده است. فیلم ساز می توانست از این قابلیت پرتحرک سوژه استفاده کرده و فیلم را از یک مستند ساکن و گفتگو محور تلویزیونی ارتقا دهد.

یکی مثل همه ناظر لقمان خالدی

فیلم لقمان خالدی، مستند سازی یکی از وقایع تأثیرگذار، بی سروصدا و بسیار مهم انقلاب است. در شهریور 1357 یکی از تصویربرداران تلویزیون دولتی ایران، یک دوربین حرف های را بدون اجازه مسئولان وقت خارج کرده و همراه با مردم به تصویر برداری وقایع انقلاب می پردازد. این راش ها که دوربین و تصویربرداری حرف های را همراه داشته، در سال های بعد تبدیل به یکی از رویش ها و گنجینه های انقلاب شده و به وجود آورنده مستندها و برنامه های بسیاری مثل مستند برای آزادی حسین ترابی می شود. این فیلم زندگی و آثار مرحوم لقمان خالدی، همان تصویربردار شجاع است. یک اثر تأثیرگذار و به شدت مردمی و انقلابی. فیلمی که باید سال ها پیش ساخته می شد. اما حضورش در بیابان برهوت جشنواره امسال غنیمت بود.

سند یک نامه مهدی بمانی

نامه امام به گورباچف از آن دست اتفاقاتی است که علاوه بر اثبات گفتمان نه شرقی نه غربی انقلاب، ثابت می کند که امام فارغ از ویژگی های یک رهبر، متفکری بزرگ و استراتژیستی تمام عیار بوده است. بمانی سراغ مؤمن قناعت، یکی از مترجمان نامه امام، از اساتید زبان فارسی تاجیکستان رفته و علاوه بر روند ترجمه نامه، به تأثیرات و بازتاب های نامه در شوروی سابق پرداخته است. البته فیلم بیانی بسیار موجز را انتخاب کرده و سعی داشته از موضوع مؤمن قناعت خارج نشود. این فیلم نشان می دهد که انقلاب اسلامی و خصوصاً زندگی امام، هنوز ناگفته ها و ظرفیت های بسیاری برای مستند سازی دارد.

گل گندم روح الله شمعقدری

این فیلم نمونه خوبی برای خراب کردن یک سوژه استثنایی است و گروه مشاور هنری رئیس

جمهور نشان داده که استاد خراب کردن سوژه های این چنین است. درسفر استانی احمدی نژاد به همدان، بالگرد رئیس جمهور برای نماز در میان مزارع گندم فرود می آید. زن کشاورزی که این صحنه را می بیند، خود را به کاروان رئیس جمهور می رساند و با احمدی نژاد دیدار می کند. کارگردان با پیدا کردن این تصاویر در مجموعه راش های سفر رئیس جمهور، سراغ این زن رفته و خاطراتش را از آن روز مرور می کند. اما این سوژه جذاب فقط نیمی از فیلم را تشکیل می دهد و بقیه تصاویر خبری، دیدارها و سخنرانی های احمدی نژاد در همان سفر همدان است. این بخش ها، فیلم را از سطح یک مستند به یک گزارش خبری آن هم از نوع بسیار ضعیف تنزل می دهد. کاش فیلم ساز به جای شیفتگی و تحت تأثیر قرار گرفتن نسبت به رئیس جمهور، به همان روایت اصلی وفادار می ماند و کاش شخصیت پردازی عمیق تری نسبت به زن یا کسان دیگری که در آن اتفاق با احمدی نژاد ملاقات کردند انجام می گرفت. این ضعف ها به جز تحت تأثیر قراردادن سوژه اصلی، کمی از لذت نماهای پایانی فیلم می کاهد. رئیس جمهور پس از تمام شدن نماز و صحبت با زن، همراه با همراهان پیاده و لابلای مزارع به راه می افتد، از جوی های آب می پرد و در انتها و کنار چاه آب روستا، روی زمین می نشیند و با روستاییان صحبت می کند. صحنه هایی که بنز سواری ها و تفرعن ها و تقدس نمایی های مسئولان قبل را به یاد می آورد و جمله امام را: «... مردم شجاع ایران با دقت تمام به نمایندگانی رأی دهند که متعبد به اسلام و وفادار به مردم باشند و در خدمت به آنان احساس مسئولیت کنند و طعم تلخ فقر را چشیده باشند و در قول و عمل مدافع اسلام پابرهنگان زمین، اسلام مستضعفین، اسلام رنج دیدگان تاریخ، اسلام عارفان مبارزه جو، اسلام پاک طینتان عارف و دریک کلمه اسلام آمریکایی هستند، طرد نموده و به مردم معرفی نمایند...» صحیفه نور، جلد 20، صفحه 194. مایه تأسف آنکه یکی از نقاط قوت هنر انقلاب اسلامی یعنی مستندهای دفاع مقدس یا سال به سال کمتر ساخته می شوند یا قدرت راه یافتن به جشنواره را ندارند و یا به جشنواره راهشان نمی دهند و شاید هرسه!

صبر ایوب هم با دستمایه قرار دادن یک جانباز اعصاب و روان که شهید شده است، در بیشتر دقایق فیلمی سیاه، سنگین و ضد جنگ است. فیلمی که در نهایت حس ترحم را برمی انگیزد. همان حکایت رویکردهای مختلف به عاشورا، که یکی رویکرد مداح هایی است که فقط دنبال گریاندن اند و در مقابل شعرایی که کربلا را با نگاهی حماسی می بینند. 1 سینما، جشنواره سینما حقیقت، فیلم، سینما مستند دفاع مقدس، جانباز، مستند دفاع مقدس، اثر مستند دفاع مقدس،

مقمه ها را خالی کردند و جنگیدند/گفتگو با جانباز سرافراز جنگ، علی آژیر

مقمه ها را خالی کردند و جنگیدند/گفتگو با جانباز سرافراز جنگ، علی آژیر 1114 هنگامی که قرار شد برای مصاحبه به منزل علی آژیر بروم، باور نمی کردم که ایشان در شمال شهر تهران، محل تولدشان، با آن وضع ساده و بی آرایش زندگی کنند. این تعجب هنگام ورود به منزل دوچندان شد. خانه ای ساده که صاحبان آن به اندازه بچه های جنوب شهر ساده و صمیمی بودند. خانه ای کوچک با راهرویی باریک که به اتاق کوچکی منتهی می شد که تماما با عکس هایی از شهدا و دست نوشته هایی زیبا پوشیده شده بود. زندگی علی آژیر و فرزنداناش تنها معطوف به محل سکونت آنها نبود. در طول مصاحبه متوجه شدم آنها ساده زیستی را نمایش نمی دهند، بلکه به آن باور دارند و حتی تلاش دارند آن را به دیگران ترویج دهند و مدافع همیشگی کوخ نشینان باقی بمانند.

تغییر شناسنامه!

زمان جنگ، سیزده سالم بود. وقتی تلویزیون نگاه می کردم، فقط پیروزی می دیدم و وقتی خواستم به جبهه بروم هم فکر می کردم می رویم جلو و فردا بصره در دست ماست! وقتی در اولین عملیات (والفجر مقدماتی) شرکت کردیم، دیدیم دشمن هم مثل ما می جنگد و ضعیف نیست. با تمام قوا می جنگید. منتها بچه های ما یک فاکتور داشتند که آنها نداشتند: بچه های ما «شهادت» را داشتند و آنها نداشتند! بچه های ما با فاکتور شهادت توانستند پیروز شوند. من سیزده سالم بود، نمی توانم بگویم از روی فهم و شعور رفتم یا نه! عقلانی نیست! سیزده ساله بودم و نمی دانستم آخرش چه می شود! ولی این قدر را می دانستم که دستی ما را به سمت جبهه کشید. موقع جبهه چون سن مان کم بود، نمی گذاشتند برویم. یک عکاسی ماه بود توی تجربیش، شناسنامه را بردم کپی بگیرم، وقتی شناسنامه را برگرداند، پنچی که من ریز چسبانده بودم روی هفت، افتاد! با لبخندی که انگار همان شیطنت کودکی را دارد، به من گفت: من متولد 47 هستم، اما روی کارتم خورده 45! گفتم: آقا یک دقیقه صبر کن! خم شدم که بچسبانم، گفت: ما جعل اسناد نمی کنیم! گفتم: به قرآن می خواهیم بریم جبهه نمی گذارند! بعد از کلی التماس، کپی شناسنامه را 45 کردم، رفتم ناحیه شمال برای اعزام که گفتند: اصل شناسنامه؟! گفتم: همراهم نیست، گفتند: نمی شه بری! این قدر گریه زاری کردیم که قبول کردند. یک ماه، ما صبح می رفتیم ناحیه شمال توی نیم متر برف تا چهار بعد از ظهر می ماندیم بعد می گفتند: فردا اعزامه! این قدر نیرو و انرژی داشتیم. از صبح می رفتیم می نشستیم. این قدر با خانه خداحافظی کرده بودیم که مادرم می گفت: برو عیب نداره، صبح برمی گردی! دفعه آخر بالاخره رفتیم که رفتیم.

جبهه حال و هوایی داشت که آدم افسوس فراقش را می خورد؛ یعنی واقعا وادی حسرت است! گفته می شود روز قیامت وادی حسرت است. الان برای ما وادی حسرته! الان داریم حسرتش را می خوریم...

عدم توجه به جنگ!

گناه تغییر روحیات آن دوران، گردن همه کسانی است که درست اطلاع رسانی نکردند! گناهش گردن همه کسانی است که جو حاکم در جبهه ها را به جوان ها نشناساندند! گناهش گردن همه کسانی است که نگذاشتند تفکر بسیجی در مملکت حاکم شود و... همیشه خدا را شکر می کنم به خاطر اینکه لیاقت داد با این بچه ها باشیم. به قول معروف به «فری» با این بچه ها

خوردیم. همیشه گفتم و باز هم تکرار می کنم: بهترین روزهای عمرم و بهترین ساعت های عمرم روزها و ساعت هایی بود که جبهه بودم؛ الان هم افسوس می خورم که چرا نفهمیدم؛ فقط چرا نفهمیدم! همین!

اتفاق هایی که در جبهه می افتاد، وصف ناشدنی بود. نمی شد توصیف کرد که ما چه حالی داشتیم. وارد جبهه که می شدیم، انگار خدا زیپ را می کشید، لباس را بیرون می آورد و یک لباس دیگر تن مان می کرد! یک علی آذیر دیگر بودی. وقتی آدم پایش به منطقه می رسید، یک حالتی داشت، وقتی برمی گشت تهران یک حال دیگر داشت. شاید دلتنگ می شد.

چند سال بعد از جنگ، نسبت به جبهه خیلی کوتاهی شد. نتوانستند یا نخواستند حال و هوای جبهه را بین مردم جا بیندازند. الان دو سه سال است صداوسیما لطف می کند چند تا عکس از بچه های جبهه نشان می دهد و مردم چند تا اسم را شناختند. بعد از جنگ چه کسی بچه های جبهه را می شناخت؟! الان بعد از چندین سال، مجله ها و مطبوعات، چند تا مصاحبه گرفتند و بالاخره مردم فهمیدند جنگ هم شده است! ایثار هم شده است! همه این مسائل برمی گردد به اینکه درست اطلاع رسانی نکردند. البته حال و هوای جبهه هم چیزی نیست که به یک نفر بگویی بگیری! خود افراد باید کشش داشته باشند. باید آهن ربا باشند تا بگیرند و شاید مهم ترین مسئله، لیاقت انسان هاست. یک عده لیاقت نداشته و ندارند که این حس را بگیرند. یک سری از خاطرات و حرف ها را ما هیچ جا نمی زنیم؛ وقتی افراد درک نمی کنند و نمی گیرند، چرا انسان خاطره را خراب کند؟! لذا خیلی ایثارها، خیلی حرف ها و خاطرات گفته نمی شوند! چرا که ارزش و حرمت آن حرف یا خاطره خیلی بالاست و آدم به خاطر همین ترجیح می دهد سکوت کند!

بازپس گیری مهران

زمانی که ما فاو را فتح کردیم، عراق، مهران را گرفت. مهران شهر کوچکی بود، ولی عراقی ها آمدند تبلیغات گسترده ای در سطح جهان کردند که اگر ایران فاو را گرفت، مهران را گرفتیم. امام هم دستور دادند مهران به هر صورتی هست باید آزاد شود، چون جو تبلیغاتی دشمن قوی بود. عراقی ها تا سر سه راه اسلام آباد ایلام پیش آمده بودند. در آن زمان ما هفتاد روز توی فاو بودیم. این قدر جنگیده و شب ها جلو رفته بودیم که اصلاً روحیه نداشتیم! هر روز غروب روی سنگر می نشستیم و با دوربین نگاه می کردیم بینیم نیروی جدید می آید که ما برگردیم؟! بعد از اینکه از فاو برگشتیم، رفتیم اهواز و بعد هم دوکوهه. خواستیم برگردیم تهران که سید گفت: مرخصی ها لغو شده! با ناراحتی گفتیم فقط دو روز! قبول نکرد! می دانستیم عراق مهران را گرفته، از یک طرف که عملیات بود، خوشحال شده بودیم، ولی از طرف دیگر که نمی توانستیم برگردیم تهران، پکر شده بودیم. رفتیم اندیمشک و زنگ زدیم که نمی توانیم برگردیم و کار داریم! فردا نیروهای جدید رسیدند و دسته بندی شدند و من هم شدم مسئول دسته یک. هر چه نیروی جدید بود دادند به ما. حرکت کردیم و قبل از شهر مهران، نیروها را مستقر کردیم. سپاه شروع کرد به طرح عملیاتی ریختن تا مهران را آزاد کنیم. مقر ما چهل کیلومتری شهر مهران و لابه لای کوه ها بود تا هواپیماها کمتر بمب باران مان کنند. عراق آمده بود پایین، یک خاکریز زده بود، یک میدان مین گذاشته بود، یک کمین گذاشته بود و دوباره یک میدان مین گذاشته بود و دوباره خط گذاشته بود! چندلایه بود! یعنی در اصل دو میدان مین و دو تا خط داشت! سپاه تازه از عملیات فاو فارغ شده بود و نیرو کم داشت. تازه باید نیروها را بازسازی می کرد. خیلی سریع نیروها بازسازی شدند و قرار شد با همان نیروهایی که داشتیم به خط بزنیم. از ترس قتل عام شدن بچه ها، هر شب طرح عملیات عوض می شد. یک بار می گفتند اول زرهی و بعد نیرو

پشت زرهی حرکت کند. بعد تصمیم عوض می شد و می گفتند این طور نه! اول تخریب چی ها برونند معبر بزنند، همین طور که معبر می زنند، نیرو پشت سر تخریب چی در میدان مین با کمین درگیر شود. در همین گیرودار بودیم که یک شب بعد از نماز مغرب و عشا بلندگو اسم من، رضا درویش و حسین بابایی را خواند تا به چادر فرماندهی برویم. وقتی رفتیم یک آمبولانس آنجا بود. شهید حمزه آقایی که مسئول اطلاعات لشکر بود، به حاجی گفت نمی خواهد مسلح بشید، فقط سرنیزه ها را بردارید با بچه ها بروید! ما سه نفر پشت آمبولانس نشستیم و حمزه بابایی جلو می رفت. چراغ خاموش شروع کردیم به حرکت. ما سه نفر که پشت نشسته بودیم حیک نمی زدیم! منطقه تاریک تاریک بود و تک و توک خمپاره ای زده می شد. وقتی آمبولانس رفت توی چاله، فهمیدیم رسیدیم خط. آمبولانس سریع رفت توی یک چاله تانک و ما پریدیم پشت خاکریز. بعد حمزه آقایی شروع کرد به حرف زدن و گفت: «ان شاءالله فردا شب عملیاته، شما امشب هرچقدر تونستید مین خنثا می کنید، چاشنی رو خارج می کنید، دوباره مسلح می کنید و می ذارید توی خاک تا فردا شب کارها سریع تر پیش بره. فقط جایی را که خنثا می کنید، با یک شاخص مشخص کنید که فردا شب راه را گم نکنید.» ما این طرف بودیم و هم زمان عراقی ها هم داشتند میدان مین شان را تقویت می کردند. اول قرار شد یک طناب معبر بیندیم به سگک کمربندهامان و وارد میدان مین شویم تا اگر خطری پیش آمد، طناب را بکشند و ما برگردیم عقب، اما طناب سفید بود و نمی شد! حمزه آقایی گفت: شما بروید و خودش ایستاد سر معبر! من، رضا درویش و حسین بابایی هم تقریباً صدمتر پایین تر شروع کردیم به معبر زدن. فاصله ما تا خط عراقی ها فکر نکنم سیصد چهارصد متر می شد. آرام رفتم پای سیم خاردار نشستم اما سیم خاردار را قطع نکردم؛ چون دشمن با مادون قرمز نگاه می کرد و اگر می دید سیم خاردار قطع شده، می فهمید یکی وارد میدان مین شده! از زیر سیم خاردار رفتم تو و رسیدم به اولین ردیف مین والمری. مین را آرام در آوردم و خنثا کردم؛ چاشنی را در آوردم و رفتم سراغ مین دوم! دومی را هم در آوردم، چاشنی را در آوردم که یک دفعه یک سنگ خورد پشت گوشم. سرم را بلند نکردم، چون حمزه آقایی با دوربین مادون قرمز پشت میدان مین را نگاه می کرد که اگر عراقی ها آمدند ندا بدهد. دیگر سرم را بلند نکردم و فهمیدم چیزی هست که علامت می دهند! همین طور سینه خیز برگشتم عقب. حمزه آقایی گفت: عراقی ها گوش وایسادن، صداشونو می شنوی؟

حسین بابایی و رضا درویش هم برگشتند، من دیدم رضا درویش قرمز شده و این پا و آن پا می کند! ما «رضا آتیش» صداش می کردیم! گفتم: رضا چیه؟ گفت: هیچی! گفتم: اگه چیزی هست بگو! گفت: من سیم چینم رو پای یکی از مین ها جا گذاشتم. گفتم راست میگی؟ گفت: آره! گفتم: اصلا صداشو در نیار! گفت: علی؟! گفتم: نگو به کسی اگر بگی جا گذاشتم حتما عملیات عقب می افته! چون روزها دشمن میدان مین رو چک می کرد و اگر یک شیء اضافه می دید، متوجه می شد کسی توی میدون مین بوده. تا فردا شب مدام سربه سر رضا می گذاشتم و به شوخی می گفتم: یک دادگاه نظامی و یک اعدامه! بیشتر از این نیست که! هست؟ این بنده خدا تا فردا شب که عملیات شد، اصلا زنده نبود. سوار آمبولانس شدیم و برگشتیم مقر. وقتی ما رسیدیم مقر، تقریباً نماز صبح شده بود. نماز را خواندیم که سید برگشت. گفت: چاشنی ها رو بدید به من یادگاری داشته باشم! گفتم: یکی شون رو هم یادگاری بده به خودمون که رفتیم کار کردیم!

فردا شب عملیات شروع شد. آهنگران تازه شعر «ای دلیران بسیجی» را خوانده بود. حس و حال عجیبی حاکم بود. سوار تویوتا شدیم و به سمت خط حرکت کردیم. نزدیک های غروب بود که رسیدم خط. بچه ها پیاده شدند و همگی رفتند توی سنگرها. ما معروف به «گردان

شهادت» بودیم. شب اول، گردان ما باید به خط می زد. بعد از گردان شهادت، گردان مالک و به ترتیب بقیه می زدند به خط! صفرخانی من را به مسئول گروهان معرفی کرد و گفت آقای آژیر از بچه های تخریب هستند؛ توی میدون مین با ایشان همکاری کنید! بعد هم نشستیم و همان طور که نشستیم بودیم حاج آقا دستواره با موتور سعید سلیمانی رسید و به مسئول عملیات گفت: با لشکر بغلی هماهنگ کردید که شب به هم نزنید؟ گفت: آره! یهو داد و بیداد کرد و گفت: من آره نمی خوام! بگید مطمئنم! آره یعنی چی؟ بلند شید با هم هماهنگ کنید که شب با هم درگیر نشوید!

شب بین بچه ها رمز گذاشته بودیم که چغیه ات چه رنگیه؟ چون عراقی ها چغیه نداشتند، قرار شد این رمز بچه ها باشد. اگر یک دقیقه دیر می گفتی «چغیه ات چه رنگیه؟» سوراخ سوراخ شده بودی. من هم مدام به بچه ها تاکید می کردم رمز را فراموش نکنند! بعد هم نشستیم و یک بار دیگر نقشه را مرور کردیم. هوا تاریک شد. نماز را که خواندیم بچه ها فهمیده بودند رمز عملیات «یا ابوالفضل العباس(ع)» است! یک هو متوجه شدم عده ای از بچه ها در اوج گرمای برج چهار جنوب، قمقمه آبهای شان را خالی می کنند! متوجه شدم بچه ها به عشق حضرت عباس(ع) قمقمه آبها را خالی کرده اند.

نزدیک های ساعت ده به ما دستور حرکت دادند. رأس ساعت ده و نیم، کل لشکر و تیپ ها باید با عراقی ها درگیر می شدند. من وارد میدان مین شدم. بچه ها هم پشت سر من حرکت کردند. عراقی ها متوجه عملیات شده بودند! این قدر منور زدند که انگار نه انگار شب است! هوا کاملا روشن شده بود و تندتند تیغ تراش می کردند! یعنی دوشکا را ده سانت از زمین فاصله داده بودند و شلیک می کردند. اگر می دویدی می خورد به پا و اگر می خوابیدی می خورد به سرت! از خاکریز که پایین رفتیم، پنج شش تا از بچه ها درجا تیر خوردند. فاصله خط ما با عراقی ها هم خیلی کم بود. عراقی ها فهمیده بودند وارد میدان مین می شویم، اما از کجای میدان مین، هنوز خبر نداشتند. به میدان مین که رسیدیم، سیم خاردار را بریدیم. به اولین مین که رسیدیم، همین طور مین را درآوردیم پرت کردم آن طرف! بچه های گردان رزمنده پیش خودشان فکر می کردند ما چقدر شجاعیم! که مین را آن طوری درآوردیم. بیچاره ها خبر نداشتند ما شب قبل مین ها را خنثا کرده ایم. دو تا مین اول را پرت کردم. سر مین سوم خوابیدم! با خودم گفتم: بچه ها الان میگن کپ کرد! ترسید! فقط همون دوتا مین رو شجاع بود! وقتی خوابیدم به بچه ها گفتم وارد نشوند. این قدر عراق تیغ تراش می کرد که من به یکی از بچه های اطلاعات گفتم: برو به حاج رضا بگو نمی شه از اینجا نزنیم به خط؟ ترسیده بودیم! این قدر عراق تیغ تراش می کرد که نمی شد رفت جلو. با بی سیم نمی شد صحبت کنیم؛ چون فاصله خط نزدیک بود. وقتی برگشت گفت: حاج رضا گفته اگه شده تو میدون مین بدویی، این میدون مین باید از اینجا باز بشه! با این حرف ما شروع کردیم به خنثا کردن مین ها. شهید یزدی پشت سر من طناب می کشید. روش تخریب این طوریه که می ری جلو یکی مین رو خنثا می کنه و یکی پشت سرش طناب می کشه! بهش می گن «طناب معبر». یه طناب سفید و پهنه که شب ها می خوای از میدون مین رد بشی، نیرو بدونه باید به کدوم طرف حرکت کنه! وقتی بیست سی متر جلو رفتم، متوجه شدم کسی پشت سرم نیست. من اول فکر کردم شهید یزدی ترسیده و برگشته؛ چون عراق بدجوری تیغ تراش می کرد؛ طوری که وقتی یک متر جلو می رفتم، دو متر عقب نشینی می کردم! با خودم گفتم: این ترسید نیومد! چاره ای نیست، من کارم رو می کنم فوقش خودم بلند می شم بچه ها رو برمی دارم می یارم! خواستم حرکت کنم که یکی از بچه ها مچ پایم را گرفت. جعفریان بود. گفتم: کجایی شما؟! من تا اینجا تک و تنها اومدم جلو! چرا پشت سر من طناب نمی کشین؟ گفت: یزدی تیر خورده! گفتم: راست میگی؟ گفت: آره، تیر

خورده تو سرش! ولی چون فاصله تا عراقی‌ها کم بود و برای اینکه عملیات لو نرود و داد نزنند، طناب معبر را گاز گرفته بود و همان طور شهید شده بود! یک حالی شده بودم پیش خودم! گفتم: خدایا! من چه فکری کردم، او چه کرده بود! من فکر کردم ترسیده نیومده جلو، اون بنده خدا تیر خورده تو سرش واسه اینکه داد نزنه، این طناب معبر رو گاز گرفته! وقتی رسیدیم زیر سیم خاردار توپی، توپخانه هم شروع به کار کرد و فهمیدیم عملیات شروع شده! وقتی رمز «یا ابوالفضل العباس(ع)» گفته شد، زدیم به خط و اتفاقا خیلی راحت خط را شکستیم و این به برکت ایثار امثال شهید یزدی بود.

مادرم می گفت: برو عیب نداره صبح برمی گردی! دفعه آخر بالاخره رفتیم که رفتیم. جبهه حال و هوایی داشت که آدم افسوس فراق اش را می خورد؛ یعنی واقعا وادی حسرت است! گفته می شود روز قیامت وادی حسرت است. الان برای ما وادی حسرته! الان داریم حسرتش را می خوریم...

فاصله ما تا خط عراقی‌ها فکر نکنم سیصد چهارصد متر می شد. آرام رفتم پای سیم خاردار نشستم اما سیم خاردار را قطع نکردم؛ چون دشمن با مادون قرمز نگاه می کرد و اگر می دید سیم خاردار قطع شده، می فهمید یکی وارد میدان مین شده! از زیر سیم خاردار رفتم تو و رسیدم به اولین ردیف مین والمری. مین را آرام در آوردم و خنثا کردم؛ چاشنی را در آوردم و رفتم سراغ مین دوم! دومی را هم در آوردم، چاشنی را در آوردم که یک دفعه یک سنگ خورد پشت گوشم. سرم را بلند نکردم، چون حمزه آقای با دوربین مادون قرمز پشت میدان مین را نگاه می کرد که اگر عراقی‌ها آمدند ندا بدهد. دیگر سرم را بلند نکردم و فهمیدم چیزی هست که علامت می دهند! همین طور سینه خیز برگشتم عقب. حمزه آقای گفت: عراقی‌ها گوش وایسادن، صداشونو می شنوی؟.

یک هو متوجه شدم عده ای از بچه‌ها در اوج گرمای برج چهار جنوب، قمقمه آبهای شان را خالی می کنند! متوجه شدم بچه‌ها به عشق حضرت عباس(ع) قمقمه آبها را خالی کرده اند. گفت: یزدی تیر خورده! گفتم: راست میگی؟ گفت: آره، تیر خورده تو سرش! ولی چون فاصله تا عراقی‌ها کم بود و برای اینکه عملیات لو نرود و داد نزنند، طناب معبر را گاز گرفته بود و همان طور شهید شده بود!

فاطمه پاک نهاد¹مین، میدان مین، مهران، جنگ، عراق، طناب، معبر، خط،

شهیدان شوخ طبع بودند، اما...

شهیدان شوخ طبع بودند، اما...1118

وسط صحبت‌مان، یک دفعه گفت: «دگمه پیراهنت را لازم داری؟» تعجب کردم. فهمیدم که باز هم... پیش خودم گفتم اگه بگم نه، بی خیال میشه. وقتی گفتم نه، دکمه را کند و پرت کرد دور... راهش را گرفت و رفت. فردا دوباره من را دید. گفت: «دگمه پیراهنت را لازم داری؟» گفتم آره. خیلی سریع دگمه را کند و گفت: «بگیر، مال خودت» و رفت.

بچه‌ها داشتند دعای کمیل می خواندند و می گفتند: «خدایا شب جمعه است و یک مشت گنه کار آمده اند...» یک دفعه ای وسط مجلس ظاهر شد و خیلی سریع و با خنده گفت: «غلط کردید گناه کردید، الان اومدید... خدایا یک مشت گنه کار آمده اند، می خواستید گناه نکنید. مگه دست شما رو گرفتند و گفتند گناه کنید.» حرفش تمام نشده بود که چند نفر از بچه‌ها با دمپایی دنبالش کردند. شهید[...]. [هم فقط می دوید...]

این دو خاطره بالا را از یک نشریه فرهنگ و ادبیات دفاع مقدس نوشتم. شاید شما هم بسیار از این نمونه خاطرات شنیده باشید. یا مثلاً وقتی می خواهند شوخ طبعی یک شهید را نشان بدهند، از «تک زدن» یا به عبارتی «بلند کردن کمپوت‌های» تدارکات می گویند و از این قبیل. آیا به راستی معرفی این گونه شهید، ضد معرفی نیست؟ در خاطرات پیر و مراد شهدا می خوانیم: هنگامی که از مجلسی بیرون می آمدند، به شدت مراقب بودند که حتی پای خود را روی کفش دیگری نگذارند. حال چگونه است که ما اشتباهات شهید را به عنوان خاطرات خنده دار، که بعضاً الگوی دیگران هم قرار می گیرد، معرفی می کنیم؟ در حالی که بیشتر این اشتباهات مربوط به حق الناس است. در مورد الگوگیری هم چون خودم شاهد بودم، این چنین قاطعانه می گویم. البته شاید در بین بسیاری، در آن زمان این روابط سختگیرانه مطرح نبوده و به خاطر صمیمیت بسیار بوده، ولی مطمئناً برای همه این گونه برخورد کردن یکسان نبوده و باز یادآوری می کنم مثالی را که از حضرت امام آوردیم. به عنوان نمونه در خاطره بالا شکستن حرمت ارتباط یک عده رزمنده با خدا و از بین بردن یک مجلس مورد احترام، چگونه قابل تصور است؟ البته که شهدای ما دارای مقام و رتبه بالائی هستند، ولی همان طور که می دانید شهدا هم دارای رتبه و مقام هستند و همه در یک جایگاه نیستند. بیان خاطرات زشت، آن هم درباره حق الناس و در کنار آن، آوردن خاطراتی درباره تقید به انجام حق الله، چه اثر بدی بر روی ذهن آماده نشده خواننده و یا مغرض خواهد گذاشت؟ آیا لازم است با نشر چنین گناهان و اشتباهاتی از شهدا، آنها را برای دیگران سهل الوصول تر قرار بدهیم؟ که شاید همان شهید، نه تنها راضی نباشد، که در آن دنیا معذب نیز باشد. و در آخر اینکه مطمئناً بسیاری از این شهدا، از طرف خود حلالیت می گرفتند و نیز اینکه شاید بسیاری از این خاطرات، این گونه که برایمان تعریف می کنند نباشد. نباید یک طرفه به قاضی رفت.

در خاطرات پیر و مراد شهدا می خوانیم: هنگامی که از مجلسی بیرون می آمدند، به شدت مراقب بودند که حتی پای خود را روی کفش دیگری نگذارند. حال چگونه است که ما اشتباهات شهید را به عنوان خاطرات خنده دار، که بعضاً الگوی دیگران هم قرار می گیرد، معرفی می کنیم؟ در حالی که بیشتر این اشتباهات مربوط به حق الناس است.

مهدی سعیدی¹ پیر، دگمه، شهید شوخ طبع، گناه، اشتباه، خاطره خنده دار،

غرفه های ملکوت

غرفه های ملکوت 1119

یادمان نرود وقتی در ازدحام شهر در پی گمگشته ای بودیم و دنیا با تمام وسعتش برایمان تنگ شد و در کوران سختی ها گرفتار شدیم به زیارت شهدا برویم. یادمان نرود وقتی سرچهارراه های فراوان زندگی سرگردان شدیم و چون پرنده ای در قفس، بی تاب پرواز به سراغ شهدا برویم.

یادمان نرود وقتی دلشوره ای غریب بر جانمان افتاد و تشویشی سنگین بر شهر حکمفرما شد و خواستیم به داد خودمان برسیم به سرای بهشت برویم که عشق یتیمان و شهیدان عالم گفت:

«اگر دل خود را به منظره های زیبایی که در بهشت به آن می رسی مشغول داری، روح تو با اشتیاق فروان به آن سامان پرواز خواهد کرد و از این مجلس من با شتاب به همسایگی اهل قبور خواهی شتافت.»

بدان که اینجا در همسایگی بهشت است.

پنجشنبه ها عصر که آسمان دلش خاکستری است، دست غروب را می گیرد و از نردبان عشق پائین می آید، دیده ای غروب را؟ آن قدر نزدیک است که می توانی با دست لمسش کنی.

آسمان بغض آلود، با یک بغل درد دل، در کنار ساکنین اینجا می نشیند ساکنانیکه: «فی السماء معروفون اند و فی الارض مجهولون»

اینجا در همسایگی بهشت است.

از کنار غرفه های ملکوت که می گذری، به تو لبخند می زنند، لبخندی که عظمت کهکشان ها را در برابرش هیچ میایی و از درکش عاجزی.

از سپیدی سنگ ها و تلاءلو پیشانی بند هایشان صداقت خنده هایشان را می یابی.

بدان که اینجا محله بهشت است.

در اینجا از روح و خودت و از تمام آن پاره پاره های چسبناک که نامش را «تعلق» گذاشته اند جدا می شوی، می چرخ می که میهمان آسمان و آسمانیانی.

آسمان در آغوشت، ستاره ها در چشمانت و یک کهکشان لاله بر دامنت نشسته است، می بینی که در همسایگی بهشت است.

آه که دیگر دلی نمانده، نشستن کنار این سنگ های رو سپید مهربان، زیر سایه این پرچم های سبز ملکوتی، بودن در کنار عاشقان خدا، شهیدان مولا، عجب هوایی دارد اینجا...

که اینجا دل سنگ هم گرفته است همین سنگ هایی که وقتی دلشان می گیرد آب می شوند، در آنجا با سکوت سخن بگو، فریاد کن، دریاچه ها گشوده می شوند دریاچه هایی که

تمام هستی در آن پیدا است، هیچ گمان نمی کردم از پشت دیوار دلتنگی، در های آسمان به رویم گشوده شود، دیروز اما دیدم روی سنگ قبری نوشته اند: آرام گام بردار، اینجا بهشت

است، خود بهشت.

سحر شهریار 1-غرفه ملکوت، بهشت، آسمان، همسایگی، کهکشان، شهر،

شب های سرد و گرمای شهادت

شب های سرد و گرمای شهادت 1120

کردستان بودیم، منطقه عملیاتی کربلای 10، زمین از برف سفید پوش شده بود و هوا سرد. داخل چادر زندگی می کردیم و چادر ها برای در امان ماندن از دید دشمن (کوموله و دمکرات، عراقی ها، مزدوران محلی) در شکاف و دامنه های ارتفاعات زده شده بود، روی چادر ها چند لایه پلاستیک کشیده بودیم تا هم از گزند سرما در امان باشیم و هم آب باران و برف به داخل چادر نفوذ نکند، کف چادر هم چند لایه پلاستیک کشیده بودیم تا هم پایمان یخ نزند و هم آب باران از زیر آن عبور کند، بعضی شب ها به خوبی عبور آب را زیر پا هامون احساس می کردیم. کار به جایی رسید که شیب داخل چادر رو به سمت وسط چادر درست کردیم طوری که یه جوی کوچک از وسط چادر می گذشت، چراغ والر رو روشن می کردیم و کنار جوی داخل چادر می نشستیم و دلمون رو روانه زاینده رود اصفهان می کردیم.

کیسه های خواب رو کسی جمع نمی کرد، هر کی از نگهبانی که برمی گشت مستقیم می رفت داخل کیسه خواب تا کمی گرم بشه. نگهبانی یعنی سردی کشیدن با دلهره از نشستن یک تیر توی پیشانی

یک ساعت بدون حرکت یک جا نشستن و به ارتفاعات اطراف خیره شدن. گاهی اسلحه اونقدر یخ می کرد که وقتی از نگهبانی بر می گشتیم می گذاشتیم کنار چراغ والر تا یخ هاش آب بشه. بیشتر بچه ها سرما خورده بودند، اما تحمل بچه ها فرق می کرد. غروب که می شده به دلهره عجیبی دچار می شدیم، شدت سرما زیادتر می شد! و تعداد سنگر های نگهبانی زیادتر می شد! و ساعات نگهبانی بیشتر.

بیماری بچه ها، سرمای شدید، رعایت سکوت در شب، دید کم، حساس بودن (اغلب مزدوران محلی با توجه به شناخت و مانوس بودن با شرایط آب و هوا این ایام به ما حمله می کردند). چند شب پشت سر هم اتفاق افتاد که برای نگهبانی بیدارمون نکردن، فکر کردیم حتما پاسبخش ها خوابشون برده، صداشو در نیاوردیم که زیرآب کسی نخوره و ما توی کیسه خواب های گرم، راحت می خوابیدیم.

اما کم کم برای همه سئوال شد. سه تا پاسبخش داشتیم هرچی سئوال کردیم به جوری ما رو می پیچوندن و جواب درستی نمی دادند.

یکی از بچه ها حالش خیلی بد شد، بدجور سرما خورد، خیلی به حالش غبطه می خوردیم که ایکاش جای اون بودیم و چند شب از نگهبانی معاف می شدیم و...! یکی از پاسبخش ها وقتی حرف های ما رو شنید دیگه طاقت نیارود گفت بچه ها برای شفای حسن دعا کنید، بعد زد زیر گریه گفت: به خدا، هر وقت حسن علائم بیماری رو در چهره یکی از شما می دید، ما رو قسم می داد که شما رو بیدار نکنیم او به جای شما نگهبانی می داد و ما رو قسم داده به شما نگیم.

آن شب از خودمون خجالت کشیدیم، ما کجا و حسن کجا؟!

امروز یه چیزی میگم و یه چیزی شما می شنوید نگهبانی پشت سرهم اون هم توی اون هوا و توی اون موقعیت کار همه نبود، کار حسن بود که امروز او پیش ما نیست، کار غواص شهید حسن منصوری بود که در عملیات کربلای چهار آسمون شهادت را گرم کرد.

محمد احمدیان 1 چادر، نگهبانی، ار، آب، داخل چادر، یخ،

با روایت فتح/ما مرتضایی شدیم:گفت و گو با مصطفی دالایی

با روایت فتح/ما مرتضایی شدیم:گفت و گو با مصطفی دالایی 1122
مصطفی دالایی یکی از تصویربرداران برجسته و با تجربه مجموعه مستند روایت فتح در زمان جنگ است. «پاتک روز چهارم»، «شب عاشورایی»، «دلباخته» و... از جمله آثار تصویری او در روایت فتح به شمار می آید.

تصویربرداری های دالایی در روایت فتح مورد توجه و علاقه خاص سیدمرتضی آوینی بوده است. شهید آوینی دالایی را تصویربرداری می داند که حرف های او را درست فهمیده و کارش را به درستی انجام داده است.

در گفت و گوی چند ساعته با او به سال های خون و حماسه بازگشتیم، در محضر آوینی نشستیم، از کربلا و امام حسین(ع) گفتیم و در هوای معانی ای که او از جبهه ادراک کرده بود نفس کشیدیم.

ما هم همگام با مصطفای روایت فتح مرتضایی شدیم، آن گاه که احساساتش غلیان کرد و گفت: ما مرتضایی شدیم، با مرتضی و بچه های جنگ «جویبارهای جاری بهشت را دیدیم، از مائده های بهشتی تناول کردیم و در رکاب امام حسین(ع) جنگیدیم.»

روایت فتح اسم زیبا و بامعنایی است، این اسم چگونه انتخاب شد؟
در روایت فتح یک اصل برای ما محوریت داشت و آن جمله حضرت امام(ره) بود. بعد از عملیات موفقیت آمیزی که حالا یادم نیست فتح خرمشهر بود یا یکی دیگر از عملیات ها، رزمنده ها خدمت امام رفته بودند. ایشان این پیروزی بزرگ را این طور تشریح کردند که: ما خوشحالیم از اینکه رزمنده ها توانسته اند مناطق بزرگی را فتح کنند و خاک ما را از دست دشمن آزاد کنند. این فتح بزرگی است، ولی فتح بزرگ تر، وجود و پیدایش آن جوان است. فتح الفتوح وجود آن جوان و دل نورانی اوست که این قدر با استقامت در راه دین خدا ایستاده است. حضرت امام(ره)، خطابی نیز به بقیه روحانیون دارند و می فرمایند: هفتاد سال عبادت کردید خدا قبول کند، ولی بروید یکی از وصیت نامه های شهدا را بخوانید. اینها ره هفتاد ساله ما را یک شبه طی کردند.

اسم برنامه از همان کلام امام گرفته شد و ما اسم برنامه را روایت فتح گذاشتیم تا روایت گر فتحی باشیم که در درون آدم ها به وجود آمده بود.

در روایت فتح، نگاه و نگرش عارفانه و شهودی فیلم ساز به جنگ کاملاً هویدا است. روایت فتح آدم هایی را به تصویر می کشد که انگار آنها فقط و فقط به خاطر عشق به خدا و عرفان و معنویت درونی شان به خاک جبهه قدم گذاشتند، اما واقعیت این است که در جنگ، یک سری افراد به خاطر وظایف نظامی و اداری و... به جبهه آمده بودند، ولی در روایت فتح این طیف آدم ها مطرح نمی شوند. چرا؟

واقعیت زمانی محقق می شود که دوربین فیلم ساز، همه اتفاقات جبهه های جنگ را مطرح کند. روایت فتح اصلاً ادعایش این نیست که همه واقعیت ها را نشان می دهد. روایت فتح دنبال پاسخ به این سوال است که چرا این جنگ اتفاق افتاد؟ به دلایل مادی اش هم اشاره می کند که مثلاً ابرقدرت ها نمی خواستند این انقلاب ریشه بگیرد و توانمند شود، اما می گوید دلیل بالاتری وجود دارد که از وادی حقیقت می گذرد و آن حقیقت است، حقیقت این است که خدا می خواهد قبل از ظهور منجی آخر، حضرت مهدی(عج) تجلی دوباره ای داشته باشد، دقیقاً مثل صبح می ماند. وقتی صبح می خواهد بیاید و فضا روشن شود، سپیده می زند، بعد دوباره

تاریک می شود. همه فکر می کنند شب شد، اما دوباره، صبح با همه شدت شروع می شود. آقا مرتضی تلقی اش این بود که انقلاب ما آن سپیده ای است که بعد از پایان شب می زند. دوباره یک تاریکی فضا را می گیرد. احساس می کنیم که شب شده، اما یکباره، صبح طلوع می کند. روایت فتح دنبال این بود که بگوید انقلاب ما آن نور و سپیده ای است که بشارت منجی و قیام آخر را می دهد و ما اگر بدانیم چه جایگاهی در تاریخ بشر داریم، البته جایگاهی که خدا برای انسان رقم می زند، آن موقع نگاه متفاوتی به جنگ خواهیم داشت. به عقیده آقا مرتضی دفاع مردم ایران و یاری امام خمینی، موضوع ساده ای نیست که مثلا مردم یک کشور از رهبرشان اطاعت و از کشورشان دفاع می کنند. این هست ولی چیزی فراتر از آن وجود دارد و آن رسالتی است که خداوند بر دوش این مردم و رهبر آنها قرار داده است.

در نتیجه بله، یک عده به اجبار جبهه می آمدند، وظیفه شان بود که بیایند یا همه بسیجی ها هم با تمام معرفت شان نمی آمدند، ولی خب، آیا مرتضی باید آن حقیقت عظیمی را که کشف کرده و فهمیده، رها کند و بیاید درباره این سوژه ها کار کند؟! مرتضی می خواست یک تذکر و نهیب تاریخی به جوان امروزی بزند و بگوید که تو چنین جایگاه بزرگی در تاریخ انسان داری، مواظب باش که از آن غفلت نکنی.

همین الان هم ما خیلی منطقی و عقلانی به نتایج آن جنگ و آن پایداری نگاه کنیم. می بینیم صدام و کشور عراق که جلوی ما ایستاد به کجا رسید و ایران به چه منزلت و جایگاهی فعلا تا اینجا رسیده. با اینکه به نظر می رسد ماها خیلی از آن آرمان ها فاصله گرفتیم، اما نور انقلاب در فضا منتشر شده است و نورافشانی می کند. مرتضی می گفت: این منطق و واقعیت را بین، ولی فراتر از منطق و واقعیت هم من چیزهایی دیدم و حس کردم که به تو می گویم. این بود که اصلا کاری نداشت که مثلا تعدادی آدم اجباری جبهه آمدند. او معتقد بود که اگر دارد فیلم می سازد، اگر وقت و عمرش را گذاشته است، وظیفه اش انتشار آن نور و آن حقیقت است. مرتضی می گفت: جنگ اصلا چیز خوبی نیست، امام هم می گفت جنگ خوب نیست ولی حالا که به وجود آمده و ما باید دفاع کنیم، این دفاع و این مبارزه ما در تقدیر خدا برای عالم و انسان جایگاه خاصی دارد. تصادفی یک جنگ اتفاق نیفتاده است؛ این مبارزه و جهاد برای این مردم در نظر گرفته شده و ما باید این را بفهمیم. درست است که جنگ خرابی و بدبختی و مشکلات دارد، ولی فراتر از اینها هم حقایقی وجود دارد که باید آنها را دید. مرتضی فراتر را دید و به اعتقاد من درست هم دید، امام و رزمنده ها هم همین ها را می دیدند و آینده هم نشان خواهد داد که کسانی که حقیقت را دیدند درست دیدند. البته واقعیت آن است که درصد آن آدم های اجباری که شما اشاره کردید، در جبهه ها خیلی کم بود. آدم هایی که در جنگ ما فرار می کردند، می ترسیدند و... کم تر از همه جنگ های دنیا بود. من یادم هست جایی صحبت می کردم جوانی گفت: چرا شما در مورد آن کسی که در فلان جای جبهه خودکشی کرد فیلم نساختید؟ گفتم چون آن برای من حقیقت نبود، کسی نمی تواند به من بگوید درباره چه موضوعی فیلم بسازم. من درباره چیزی که علاقه مند بودم و برایم حقیقت بود، فیلم ساختم. روایت فتح نگاه انسانی و الهی به جنگ دارد؛ حتی در مقابل سربازان و اسرای دشمن این نگرش انسانی حفظ می شود. این نوع نگاه چه تاثیری در انتخاب سوژه های شما برای تصویربرداری داشت؟ و به طور کلی شما به عنوان تصویربردار در انتخاب سوژه ها چه مسائلی را رعایت می کردید؟

ما به یک سری دریافت هایی رسیده بودیم که در انتخاب سوژه ها، آنها لحاظ را می کردیم. ببینید ما از نشان دادن جنازه های دشمن که روی زمین ریخته بود، یا اسرای که به حالت خیلی خاصی به اسارت درآمده بودند و اظهار ندامت می کردند، پرهیز می کردیم و این را فتحی

نمی دانستیم. این گریه آور است، حتی برای ما که این سمت هستیم. آنها می توانستند افرادی باشند که در این شرایط قرار نگیرند، اما تحت تاثیر تبلیغات منفی صدام به این روز افتادند و این جوری دارند کشته می شوند. یعنی قصه، قصه تاسف است. همچنان که مثلا حضرت علی(ع) در یک جنگی، که اگر اشتباه نکنم جمل است، تعدادی از افراد با سابقه در اسلام مثل طلحه و زبیر را می بینند که حالا به عنوان دشمن در برابر حضرت قرار گرفتند، خوشحال نیستند و افسوس می خورند که اینها بالاخره مسلمان اند، ولی کارشان به اینجا رسیده. در جبهه ها هم همین اعتقاد و نگاه الهی و انسانی حاکم بود. دوربین روایت فتح، گفتار متن برنامه ها و... با سرفرازی و پیروزی از این مسائل یاد نمی کند که مثلا این تعداد از نیروهای دشمن کشته شدند، این تعداد اسیر شدند و... ما از فیلم گرفتن از اسرا پرهیز داشتیم، اگر هم می گرفتیم شما بلافاصله در نریشن ها (گفتار متن) می بینید که می گوید اینها برادران ما هستند. و یادآوری می شود که ما خوشحال نیستیم از اینکه اینها اسیر شدند و مثل بچه های رزمنده نگاهی از سر رفت و عطوفت نسبت به این اسرا وجود دارد.

فیلم گرفتن از غنایم هم برای ما جالب نبود، اینکه مثلا ما این قدر تانک و تجهیزات نظامی و این قدر مناطق را به دست آوردیم، ما از اینها فیلم نمی گرفتیم. اگر هم دوربین ما روی غنایم می رفت، در حد کوتاهی به خاطر مستندات جنگ بود. روی آن مانور نمی دادیم. مثل بعضی از اکیپ ها و فیلم های خبری و گزارشی دیگر، که این قدر با لذت و چاشنی زیاد این مطالب را تشریح می کردند که بعضی موقع ها واقعا آدم را اذیت می کرد.

جنازه شهدای خودمان یکی از مسایلی بود که ما خیلی روی آن کار نمی کردیم. فرض کنید در خط مقدم روی زمین تعداد زیادی شهید، حالا با بدن های تکه تکه و متلاشی شده با حالت های مختلف افتاده و کسی هم نمی تواند بیاید و اینها را جمع کند و به آنها برسد. بخاطر شرایط ویژه خط و اینها... ما از اینها فیلم نمی گرفتیم؛ چون ما که از طریق نشان دادن این تصویر نمی توانیم حقیقت آن شهید را نشان بدهیم. کلام الله مجید هم مدام در ذهن ماست که می گوید اینها زنده اند و نزد خدای خودشان روزی می خورند. وقتی دوربین من اینها را در تلویزیون نشان بدهد چه تاثیری بر ذهن مخاطب دارد؟ بالاخره باید روان شناسی مخاطب و تبلیغات جنگ هم در این فیلم ها رعایت می شد. این جوری نبود که بگوییم حالا جنگ کوچکی در نقطه ای از مرز ما اتفاق افتاده و ما همه مسائل مربوط به جنگ را نشان می دهیم. جنگ ما همین جوری هشت سال تداوم داشت و اگر ما این تصویر را نشان می دادیم، این با تداوم حضور رزمندگان در جبهه و تبلیغات برای جنگ منافات داشت. اینکه من مستندسازم و همه مسائل را باید ثبت بکنم و نمایش بدهم، درست نیست. ما باید بحث تبلیغات جنگ را رعایت می کردیم.

با توجه به اینکه تخصص شما در مجموعه روایت فتح تصویربرداری بود و بیشتر بار تکنیکی روایت فتح روی دوش همین تصویربردارهای روایت فتح است و شهید آوینی در کتاب «آینه جادو» اشاره می کند که «تصویربردارهای روایت فتح، نقش شان از کارگردان مهم تر است. چون آنها درگیر و دار جنگ حضور دارند و امکان توقف حادثه هم وجود ندارد و تصویربردار باید با کسب قابلیت ها و توانمندی هایی قادر باشد خودش را با شرایط جبهه تطبیق بدهد و فیلم بگیرد». بفرمایید تصویربردار باید چه توانمندی ها و تجربیاتی کسب می کرد که می توانست در شرایط ویژه و حساس جبهه فیلم بگیرد و خودش را با آن شرایط تطبیق بدهد؟

در روایت فتح، تصویربردار، مسئول اکیپ بود. وقتی او برای سفری انتخاب می شد، باید خودش تحقیقات میدانی می کرد؛ مثلا اینکه گروه به کدام مناطق برود و از چه کسانی فیلم بگیرد. وقتی تصویربردار در صحنه قرار می گرفت باید خودش موضوع و لوکیشن (محل تصویربرداری) را

انتخاب می کرد. اینکه این سوژه چقدر قابل طرح است و چه جوانبی از آن باید دیده بشود به عهده تصویربردار بود. حتی باید خودش مصاحبه می کرد و با سوژه هایی که جلوی دوربین قرار می گرفتند حرف می زد. بنابراین باید با دوربین یکی می شد تا همزمان می توانست در لنز دوربین نگاه کند و فیلم بگیرد و هم سوال کند و مصاحبه شونده هم باید به دوربین جواب می داد. این با پاسخ دادن به تصویربردار و نگاه کردن به لنز دوربین باعث می شد مخاطب احساس کند رزمنده با خود او صحبت می کند و این روش اثرگذاری بسیار بالایی داشت.

تصویربردار باید خودش را با شرایط جبهه تطبیق می داد و موقعیت حساس جنگ را درک می کرد؛ چون شرایط جبهه خودش را به تصویربردار تحمیل می کرد.

در روایت فتح، در گذر زمان و به مرور، ما به یک سری نتایجی رسیدیم و متوجه شدیم در شرایط جنگ ما چه روشی بهتر جواب می دهد. به عبارتی ما به یک شیوه و روش دست پیدا کردیم که این شیوه دقیقا تابع الزامات جبهه های جنگ ما بود که همه چیز سریع اتفاق می افتاد؛ مثلا ما آرام آرام به این نتیجه رسیدیم که سه پایه برای دوربین در جبهه ما جواب نمی دهد؛ چون سرعت عمل تصویربردار را می گرفت، اما وقتی دوربین روی دست تصویربردار یا روی شانه او قرار می گرفت، باعث می شد او بیش تر بتواند خودش را با شرایط تطبیق بدهد و حرکت های معقول متناسب با شرایط جبهه از خودش بروز بدهد، از درون به جبهه نگاه کند و دوربینش حالت سوم شخص نداشته باشد.

وقتی تصویربردار خوب با فضا ترکیب می شد، به خصوص در شرایطی که اضطراب بر جبهه حاکم بود، می توانست ناب ترین صحنه ها را بگیرد. شما اگر فیلم های روایت فتح را ببینید آن صحنه هایی که رزمنده ها تصویربردار را پذیرفته اند و او را از خودشان می دانند و حضور دوربین را هم فراموش کرده اند، معمولا فیلم ها و مصاحبه ها، زیبایی و زلالی خاصی دارد.

در مجموع می توان گفت بچه های روایت فتح در کادربندی ها و کلیشه های رایج و آموزه های قبلی قرار نگرفتند؛ سعی کردند خودشان از دل مسائل جبهه و شرایط آن، روش کار را پیدا کنند. «شیوه اشراقی در فیلم سازی» اصطلاحی است که گویا آوینی اولین بار آن را در فیلم سازی مطرح می کند و البته خیلی هم در موردش بحث نمی کند و جالب است که ایشان روایت فتح را یکی از مصادیق شیوه اشراقی در فیلم سازی می داند. این شیوه چه مؤلفه هایی دارد و روایت فتح دارای چه ویژگی هایی است که می تواند به عنوان مستند اشراقی مطرح شود؟ آقا مرتضی بحث سینمای اشراقی را، از طریق تاملاتی که روی فیلم های مستند داشت و تجربیاتی که خودش به لحاظ تئوری به آن دست پیدا کرده بود مطرح کرد و در روندی که داشت این مسئله را بروز می داد؛ بروز دادنش هم به عقیده من متناسب با تجلی این قصه در وجود خود آقا مرتضی بود.

مرتضی این اصطلاح را یکی دو بار، در بعضی کتاب هایش مطرح کرده و این قدر هم فرصت نکرد حتی با ما درباره مستند اشراقی صحبت کند. اما تلقی شخصی من از اشراق این است که ببینید وقتی شب دارد به انتها می رسد، در یک لحظه، نور با شدت تمام در افق بیرون می زند، یک دفعه نور طلوع می کند و مشرق، نور و حقیقت را به تمام هستی می پاشد و روشن می کند. در دل سالک هم حقیقت یک دفعه خودش را منکشف و متجلی می کند. همان طور که نور طلوع دارد، دل سالک هم در سیری که به سمت صبح حقیقت دارد، یک جایی دلش روشن می شود. وقتی این نور در دل او روشن شد، او حقایق را بهتر می بیند؛ حالا این سالکی که در حال طی مسیر است، اگر در عرصه فیلم سازی و کشف و شهود هنری باشد، در سیروسلوک درونی که دارد، حقیقت در دلش متجلی می شود، آن وقت او می تواند این حقیقت را با زبان هنر به دیگران هم منتقل کند. کشف و شهود حقیقت اگر قلبش در قلب سالک هنرمند به وجود

نیامده باشد، او نمی تواند این حقیقت را منعکس کند. آقا مرتضی در نتیجه اشراقی که همزمان با انقلاب اسلامی در دل خودش اتفاق افتاده بود، به شهود حقیقت نایل شده بود و در فیلم سازی برای جنگ دنبال بروز و انعکاس این حقیقت بود. حقیقت جبهه های جنگ را هم خود حضرت حق می دانست و معتقد بود حضرت حق به واسطه ظهور و بروز این انسان ها در عالم تجلی کرده است. آن وقت دیدن این تجلی و انتقال آن، شرایطی را می طلبد، رزمنده ها با تزکیه نفس و جهاد اکبر، شایستگی دیدن و ادراک این تجلی حق را پیدا کردند و هنرمند مستندساز به میزانی که به حقیقت متصل و حقیقت در دلش متجلی شده، نور جبهه های جنگ را می بیند، نوری که با انقلاب اسلامی در جهان منفجر و پراکنده شده و همه هستی را روشن کرده است.

مرتضی این انفجار نور را دیده بود و درونش روشن و نورانی شده بود. خودش اصلا روشن و مست بود، متفاوت از آدم های دیگر بود، معیارهایش با بقیه فرق می کرد، یک جور دیگری مسائل را می دید؛ چون به حقیقت رسیده بود و متناسب با آن حقیقت تصمیم می گرفت و عمل می کرد، خسته هم نمی شد. کربلا و عاشورا از کلمات رایج نریشن های روایت فتح است.

به نظر می رسد کربلا و خون امام حسین(ع) ماجرای مهمی برای آقا مرتضاست و در اندیشه او جایگاه ویژه ای دارد. این نگرش و اعتقاد چطور در آثار او، به ویژه در مجموعه مستند روایت فتح بروز و ظهور می یافت؟

محور همه کارها در جنگ و در بین مردم و رزمنده ها و در کلام امام(ره)، سیدالشهدا(ع) و کربلا بود.

در مصاحبه هایی که ما با بچه های رزمنده داشتیم، بدون اینکه بخواهیم سوال کنیم می دیدیم به قضیه کربلا و عاشورا اشاره دارند. وقتی که عملیات می کردند، موقعی که مجروح می شدند، وقتی که پیروز می شدند، شکست می خوردند و... همه جا به یاد امام حسین(ع)، ائمه اطهار و معصومین(ع) بودند. خود امام هم به این موضوع توجه ویژه داشتند. اگر سخنرانی های ایشان را بررسی کنیم می بینیم مدام اشاره می کند که ما پیرو امام حسین(ع) هستیم و وظیفه ما وظیفه سالار شهیدان است.

در روایت فتح به ویژه در گفتار متن فیلم ها، بر این محوریت تاکید می شد. آقا مرتضی معتقد بود اگر این رزمنده ها جوهره وجودشان درخشش دارد و نورافشانی می کند، به خاطر تاسی به سالار شهیدان است و این قضیه را بهتر از هر کسی در بین هنرمندان ادراک کرده بود؛ یعنی ما می رفتیم فیلم می گرفتیم، آقا مرتضی هم که همیشه موفق نمی شد در جبهه باشد، باید فیلم ها را تدوین می کرد، ولی من اعتراف می کنم بهتر از خود ما که آنجا بودیم، با رزمنده ها ارتباط برقرار می کرد.

مرتضی خیلی وابسته به سالار شهیدان، حضرت امام حسین(ع) بود؛ وابستگی خیلی شدید. وقتی درباره امام حسین(ع) صحبت می شد اصلا حال مرتضی، صدای مرتضی، چهره اش، همه عوض می شد. اوج شوریدگی ایشان زمانی بود که درباره کربلا حرف می زد. مرتضی خیلی وابسته به این قصه بود و انتهای مسیر و تکامل انسان را هم در شهادت می دانست؛ یعنی بعد خودش هم مثل امام حسین(ع) شهید شد و رفت.

بعد جنگ چطور با آقای آوینی ارتباط داشتید، با توجه به اینکه ایشان از گروه جهاد جدا شده و به حوزه هنری و مجله سوره رفته بود؟

بعد جنگ من گاه گذاری مجله سوره می رفتم و آقا مرتضی را می دیدم، خیلی حسرت می خورد و مدام این قضیه را تکرار می کرد که چرا ما ماندیم، چرا مثل آقای مرادی نسب، فلاح

پور، علی طالبی و بقیه بچه ها شهید نشدیم. در جوابش من هم سکوت می کردم، ولی احساسم این بود و در دلم این تلقی را داشتم که آقا مرتضی، خیلی نباید از شهادت و این مسائل صحبت کنیم، چون دیگر داریم خیلی فاصله می گیریم. در حالی که او از آن فضا و حال و هوا فاصله نگرفته بود.

بله. تلقی من این بود چون چند سالی از جنگ گذشته بود و اصلا محلی برای شهادت وجود نداشت، بالاخره باید یک عرصه ای، بهانه ای، برای شهادت باشد. شهادت فرصتی بود که حالا تمام شده، البته سال پیش از شهادت آقا مرتضی، مهدی فلاح پور، تصویربردار روایت فتح در لبنان شهید شد، ولی من فرصت شهادت را تمام شده می دانستم و تلقی ام این بود که شاید آقا مرتضی آرزوی شهادت را با خودش به انتها برسد و هیچ وقت هم به آن نرسد.

وقتی خبر شهادت آقا مرتضی را شنیدید...

آقا مرتضی یک سری علایقی داشت که بعد جنگ داشت به آنها می پرداخت و واقعا بالندگی اش در زمینه پیدا کردن تئوری های متناسب با هنر انقلاب اسلامی روزبه روز بیشتر می شد. نوشتن و بحث درباره مسائل تفکری هنر و حکمت چیزی بود که او دوست داشت اگر جنگ نمی بود و اگر ضرورت فیلم سازی برای جنگ نبود، آن کار را انجام می داد و بخاطر جنگ علایقش را کنار گذاشته بود، و بعد جنگ این امکان را پیدا کرده بود که در این مسیر قدم بردارد. از طرفی متوجه شد که رهبر انقلاب عنایت دارند به برنامه روایت فتح و دلشان می خواهد این برنامه ادامه پیدا کند.

شهادت هم معمولا زمانی پیش می آید که وقتی کسی به چیزی خیلی علاقه دارد آن را بگذارد کنار، و اسماعیلش را قربانی کند تا به مقام خلیل الهی برسد. اینجا این مقام برای ایشان به این شکل اتفاق می افتد تا آن چیزی را که سال ها دنبالش بوده ادراک کند. من یادم هست که کربلای پنج ما اشتباهی رفتیم وسط گارد ریاست جمهوری عراق. یک تفنگ هم نداشتیم که صدا بردارمان آقای مرادی نسب آنجا شهید شد؛ ولی من و مرتضی و آقای عباسی سالم برگشتیم. ایشان آنجا شهید نشد، با وجود اینکه هیچ مانعی برای شهادت وجود نداشت، ایشان جایی شهید می شود که در اوج علایق خودش است.

به آن چیزی که خیلی علاقه داشته و سال ها منتظرش بوده رسیده. از آن طرف ولی امرش گفته که باید در میدان دیگری کار کند. این را هم بگویم که ایشان خیلی نسبت به آقای خامنه ای علاقه مند بود. متن زیبایی هم در وصف ایشان دارد که اوج عشق و دلدادگی ایشان را نسبت به رهبری نشان می دهد.

این اواخر، مرتضی یک مقداری هم مورد سرزنش و طرد بچه مسلمان های هنرمند هم قرار گرفته بود. همه اینها را شما در نظر بگیرید که ایشان حالا دیگر هم در اوج مظلومیت است، هم در اوج علاقه به کاری که سال ها دوست داشته آن را دنبال کند و حالا این امکان برایش فراهم شده و... اینجا است که دیگر ایشان به شهادت می رسد.

من وقتی عکس ایشان را در 21 فروردین 72، سردر یکی از ساختمان های جهاد دیدم، یک لحظه اصلا مغزم کار نمی کرد. مثل کامپیوتر که هنگ می کند، من هم مات و مبهوت بودم که بچه ها آمدند و گفتند آقا مرتضی در فکه روی مین رفته و شهید شده است. خیلی تعجب کردم چون آن دیالوگ های این چند ساله بعد جنگ را که با ایشان داشتم یادم آمد و آرزویی که او داشت، با اینکه جنگ تمام شده بود، ولی او هنوز در جست و جوی شهادت بود و آن را دنبال می کرد. البته این را هم بگویم که تک تک بچه ها و مرتضی بارها تا مرز لمس و دریافت شهادت پیش رفته بودند؛ یعنی من می توانم بگویم آقا مرتضی بارها شهید شده بود، هم در رکاب امام

حسین(ع) هم در جبهه های جنگ ما.

آقا مرتضی خلوت های خاصی داشت. وقتی ما کارمان را انجام می دادیم خسته می شدیم و از پیش ایشان می رفتیم و ایشان باید می ماند که فیلم ها را تدوین کند؛ وقتی ما می رفتیم در واقع مرتضی می ماند و آن فیلم ها و آن بچه ها. و من حتم دارم که ایشان چقدر با این بچه هایی که در فیلم ها بودند رازونیز داشته است. چقدر نشسته و با اینها گریه کرده و متاثر شده است. خلوت های مرتضی مال این جور موقع ها بود؛ زمانی که تنها بود و معمولا هم نیمه شب. این خلوت ها مال خودش بود و کسی هم خیلی راهی به آن پیدا نمی کرد. خلوت های آقا مرتضی جزو راز و رمزهایی است که خودش می داند و خدای خودش. یک چیزهایی است که پنهان مانده و گاه گذاری یک نشانه هایی، تلنگرهایی ما ها دیدیم و احساس کردیم، ولی واقعا درهایش بسته است؛ جوری است که می گویند دیگر هر کس را راه نمی دهند، یک محرم اسرار می خواهد. ما محرم نبودیم.

من از ارتباط روحی و عاطفی بین بچه های روایت فتح و آقای آوینی مطالب زیادی شنیده ام، این ارتباط روحی و قلبی چقدر در کار شما تاثیرگذار بود؟

آن اوایل که من وارد گروه جهاد شدم، آقا مرتضی، ما و گروهی را که آمده بودیم خیلی قبول نداشت؛ حتی یک مقداری هم با ما تند برخورد می کرد. من هم آن موقع جوانی 21 ساله بودم و بارها دلم می شکست که چرا آقا مرتضی ما را نمی پذیرد و تند برخورد می کند، ولی آرام آرام بین ما دلبستگی پیش آمد. فقط هم ما دلبسته ایشان نبودیم ایشان هم نسبت به ما خیلی ابراز لطف و علاقه می کرد، ولی این زمان برد؛ یعنی آن اوایل دوران سختش گذشت تا فیلم های من و بقیه بچه ها به یک سبکی رسیدند. در واقع ما به یک شیوه دست پیدا کردیم؛ وقتی به این مرحله رسیدیم مرتضی از اینجا به بعد شیفته بچه ها شد.

در گروه جهاد دو طیف فیلم ساز حضور داشتند: یک سری گروهی بودند که اصلا جبهه شرکت نمی کردند و فیلم روستایی می ساختند، گروه جهاد هم هیچ وظیفه ای نداشت که در جبهه شرکت کند، وظیفه اصلی شان این بود که در روستاها فعالیت کنند. بنابراین یک سری افراد فقط درباره روستاها فیلم می ساختند؛ گروه دوم که ما بودیم هم درباره روستا و هم درباره جنگ فیلم می ساختیم. وقتی ما برای فیلم هایمان جبهه می رفتیم و می آمدیم، خب مرتضی هم خیلی دوست داشت جبهه شرکت کند ولی توفیق از او سلب می شد. به خاطر اینکه باید می ماند و فیلم ها را تدوین می کرد. مرتضی خودش به این نتیجه رسید که این افرادی که جبهه می روند حتما خدا اینها را بیشتر دوست دارد، مرتضی هم شروع به دوست داشتن اینها کرد. وقتی فیلم ها داشت فیلم های خاصی می شد و سبک از دل آن بیرون می آمد، مرتضی بیشتر ابراز علاقه و محبت می کرد. این علاقه و دلبستگی بین ما و مرتضی دو طرفه بود و هر چه این علاقه روز به روز بیشتر می شد، ما با علاقه بیشتری کار می کردیم، من خودم آن موقع جوان بودم، دلم می خواست فیلم خوب کار کنم، سر زبان ها بیفتم و... ولی آرام آرام از این صرافت افتادم و از این ایده جدا شدم، خیلی مقاومت کردم که با میل و علاقه خودم فیلم بسازم، اما مرتضی اعتقادی داشت و می گفت آدم تا خودش را نکرده نباید فیلم بسازد؛ چون فیلمش حدیث نفس می شود؛ نفسی که پالایش نشده است. این بود که می گفت فیلم ساز باید تزکیه نفس کند و خودش هم مدام در حال تزکیه نفس بود. این افکار مرتضی یواش یواش روی من هم تاثیر گذاشت. من هم مقداری از امیال خودم فاصله گرفتم.

یک بار از عملیاتی در ارتفاعات مهران فیلم گرفتم وقتی برگشتم پیش مرتضی رفتم، به مرتضی گفتم: این سفر برای من خیلی خوب بود، من در این سفر علاقه عجیبی به بسیجی ها پیدا کردم، عاشق بسیجی ها شدم. مرتضی پرسید: چرا؟ توضیح دادم که آنجا یک سری مصاحبه با

چند بسیجی گرفتم که اتفاقاً بعدها همه شان هم شهید شدند. وقتی با اینها صحبت می کردم از جواب هایی که می دادند از آن عشقی که داشتند خیلی متأثر شدم. به مرتضی هم گفتم که من خیلی شیفته بسیجی ها شدم، دلباخته آنها شدم. مرتضی اسم آن برنامه را «سه دلباخته» گذاشت. بعدها وقتی که شهید شدند نوشت «یادی از سه دلباخته». در واقع خود من هم دلباخته بچه های رزمنده شده بودم، دلباخته مرتضی شده بودم، به میزانی که این دلباختگی پیش می آمد، حال ما هم خوب می شد، باعث می شد ما هم نقشی داشته باشیم، یعنی من اول دنبال اینکه نقشی در حفظ فرهنگ جبهه و اینها داشته باشم نبودم، آمده بودم میلی را که به فیلم سازی دارم ارضا کنم. آنجا هم جای مستند بود و روزنه ای را برای من باز گذاشته بود، ولی بعد چون با مرتضی بودیم، مرتضایی شدیم؛ چون در جبهه و با رزمنده ها بودیم، یک ذره جبهه ای شدیم، حداقل یک ذره شده بودیم و این خیلی خوب بود. من هم کارهایی را که دوست داشتم انجام بدهم نمی توانستم بکنم و نمی کردم. البته یک سری فیلم هایی را کار کردم، کارهای روستایی ام را سعی می کردم خودم تدوین کنم، ولی آن کارهایی را که خیلی دوست داشتم انجام بدهم، آرام آرام کنار گذاشتم. احساس کردم با آن چیزی که مسیر مرتضی و این گروه هست تناسب ندارد. یک مقداری هم دلخور بودم که چرا خودم و آمال خودم را دنبال نکردم، ولی الان که فکر می کنم می بینم من هم سهم و نقش کوچکی در آن گروه و جمع داشتم و یک سری فیلم ها را ضبط کردم که از آن چیزی که من می خواستم خیلی بالاتر و بهتر است.

شما یکی از تصویربردارهای اصلی گروه روایت فتح در زمان جنگ بودید. روایت فتح در کارنامه هنری شما چه جایگاهی دارد؟

جایگاهی که من برای روایت فتح در نظر می گیرم، در عین حال که جایگاه عظیمی است، عظیم به این معنا که بچه های روایت فتح تنها گروهی بودند که با محوریت مرتضی و بالاتر از آن، با محوریت سیدالشهدا(ع)، امام خمینی(ره) و رزمنده ها، چند سال پایداری از خودشان نشان دادند و سعی کردند فرهنگ ناب جبهه را منتقل کنند و نشان بدهند که در این دوره هشت ساله رزمنده های ما با چه عشق و علاقه ای همه مشکلات را تحمل کردند تا دین خدا و مملکتشان را حفظ کنند و امام شان را تنها نگذارند. اما در عین حال از آن چیزی که در جبهه های ما اتفاق افتاد، روایت فتح شاید فقط سی درصدش را توانست منعکس کند. شما از یک رزمنده این سوال را پرسید می گوید روایت فتح خیلی خوب است، بهتر از بقیه فیلم هاست، ولی باز هم حقیقت بچه های جبهه نیست.

به اعتقاد من، از آن فضا و حال و هوایی که در جبهه های ما حاکم بود روایت فتح شاید سی یا چهل درصدش را توانسته است ارائه کند. بقیه اش همین طور ماند. مثل آن خلوت هایی که آقا مرتضی با خدا و شهدا داشت و همین طور بین او و خدا ماند و درهائیش واقعا بسته ماند، ما فیلم سازان خیلی محرم نبودیم؛ چون ابزاری را انتخاب کرده بودیم که خود آن ابزار محدودیت داشت و آن داستان خیلی با عظمت بود خیلی.

حالا یادم نیست فتح خرمشهر بود یا یکی دیگر از عملیات ها، رزمنده ها خدمت امام رفته بودند. ایشان این پیروزی بزرگ را این طور تشریح کردند که: ما خوشحالیم از اینکه رزمنده ها توانسته اند مناطق بزرگی را فتح کنند و خاک ما را از دست دشمن آزاد کنند. این فتح بزرگی است، ولی فتح بزرگ تر، وجود و پیدایش آن جوان است. فتح الفتوح وجود آن جوان و دل نورانی اوست که این قدر با استقامت در راه دین خدا ایستاده است.

آقا مرتضی تلقی اش این بود که انقلاب ما آن سپیده ای است که بعد از پایان شب می زند. دوباره یک تاریکی فضا را می گیرد. احساس می کنیم که شب شده، اما یکباره، صبح طلوع می

کند. روایت فتح دنبال این بود که بگوید انقلاب ما آن نور و سپیده ای است که بشارت منجی و قیام آخر را می دهد.

ما از نشان دادن جنازه های دشمن که روی زمین ریخته بود، یا اسرایی که به حالت خیلی خاصی به اسارت درآمده بودند و اظهار ندامت می کردند، پرهیز می کردیم و این را فتحی نمی دانستیم. این گریه آور است، حتی برای ما که این سمت هستیم. آنها می توانستند افرادی باشند که در این شرایط قرار نگیرند، اما تحت تاثیر تبلیغات منفی صدام به این روز افتادند و این جوری دارند کشته می شوند.

آقا مرتضی در نتیجه اشراقی که هم زمان با انقلاب اسلامی در دل خودش اتفاق افتاده بود به شهود حقیقت نایل شده بود و در فیلم سازی برای جنگ دنبال بروز و انعکاس این حقیقت بود. حقیقت جبهه های جنگ را هم خود حضرت حق می دانست و معتقد بود حضرت حق به واسطه ظهور و بروز این انسان ها در عالم تجلی کرده است.

شهادت هم معمولا زمانی پیش می آید که وقتی کسی به چیزی خیلی علاقه دارد آن را بگذارد کنار، و اسماعیلش را قربانی کند تا به مقام خلیل الهی برسد. اینجا این مقام برای ایشان به این شکل اتفاق می افتد تا آن چیزی را که سال ها دنبالش بوده ادراک کند. من یادم هست که کربلای پنج ما اشتباهی رفتیم وسط گارد ریاست جمهوری عراق. یک تفنگ هم نداشتیم که صدابردارمان آقای مرادی نسب آنجا شهید شد؛ ولی من و مرتضی و آقای عباسی سالم برگشتیم. ایشان آنجا شهید نشد، با وجود اینکه هیچ مانعی برای شهادت وجود نداشت، ایشان جایی شهید می شود که در اوج علایق خودش است.

در این دوره هشت ساله رزمنده های ما با چه عشق و علاقه ای همه مشکلات را تحمل کردند تا دین خدا و مملکتشان را حفظ کنند و امام شان را تنها نگذارند. اما در عین حال از آن چیزی که در جبهه های ما اتفاق افتاد، روایت فتح شاید فقط سی درصدش را توانست منعکس کند. شما از یک رزمنده این سوال را بپرسید می گوید روایت فتح خیلی خوب است، بهتر از بقیه فیلم هاست، ولی باز هم حقیقت بچه های جبهه نیست.

گفت وگو: صدیقه رضوانی نیا¹ روایت فتح، فیلم، جنگ، تصویربردار، رزمنده، امام، علاقه، دوربین،

ما هنوز زائر زندگانیم / گزارشی از برخی شهدای شاخص بهشت زهرای تهران

ما هنوز زائر زندگانیم / گزارشی از برخی شهدای شاخص بهشت زهرای تهران 1128 اینجا، نزدیک مقبره فرمانده کل، گردان گردان سربازان فدایی او خوابیده اند. بسیجیان و نظامیانی از میان بهترین فرزندان این سرزمین که روزی در همین کوچه پس کوچه ها، میان من و تو زندگی می کردند، ولی از جنس زمین نبودند. اگر از شهر تهران به این مرکز تنفس ملائک بیایی، آنگاه که زیرزمین مترو را بالا آمده ای، حرم امام را پشت سر می بینی و اینک پای در زمینی ملکوتی نهاده ای که هیچ شباهتی به آنجا که از آن جدا شده و آمده ای ندارد! از کنار مزار مردگان عبور می کنی و به آن سوی بلوار، گلزار نورانی شهیدان پای می نهی. نام خود را میان قبرهای فردا جستجو می کنی و آرزو می کنی که کاش تو نیز در آن سوی بلوار دفن شوی! کاش! جنس اینجا نورانیت و آرامش مطلق است و تو از شهر اضطراب و غفلت جدا شده ای و اینک آرامشی دیگرگونه تو را فرا گرفته است.

عظمتی به وسعت یک تاریخ خون بار را روبرویت می بینی و سند زنده مظلومیت و ایثار انقلابیون را مرور می کنی. اینجا پر است از خاطرات کسانی که خون شان برای آبیاری درخت انقلاب جاری شده و اینک تو وارث آنان گشته ای و کوله باری از مسوولیت بر دوش خود داری. اگر بخواهی سیر تاریخی بهشت زهرا را طی کنی باید به آن سو بروی و زیارت تاریخ ایثار را آغاز کنی! وضو بگیر و قدم بنه!

در قطعه 39 شهدای گروه منصورون، از گروههای مبارز قبل انقلاب، در میان سال های 50 تا 56 دفن شده اند و در میان شان مبارز شهید سید علی اندرزگو را خواهی دید و یاد چهره های متفاوت اش می افتی که برای مبارزه مجبور بود خودش را به آن صورت ها درآورد و آن سختی ها را تحمل کند. ما چقدر برای انتقال پیام خون بار انبیاء سختی می کشیم؟!

در قطعه 15، شهدای قیام 19 دی 56 شهر قم مانند شیخ علی اصغر ناصری، غلامرضا همراهی و حسین قاسمیان آرمیده اند. همانها که خون سرخ شان تا پیروزی انقلاب در سال 57 تداوم یافت و آن حادثه نورانی را رقم زد. در قطعات 17 و 14 برخی شهدای 17 شهریور 57 از جمله شهید محمد مهدی خلص مدفون است و دست تو را می گیرد و با خود به میان دریای خون آن روز می برد. آن روز رسوایی شاه صلح طلب و اربابانش!

در قطعه 39 شهدای حماسه ساز گارد لویزان تهران در ظهر عاشورای سال 57 آرمیده اند که ناصرالدین امیدی عابد و اسماعیل سلامت بخش از جمله آنان اند. در قطعه 21 و بخشی از قطعه 24 شهدای 22 بهمن 57 مدفون اند. شهدایی که آمدن امام را دیده بودند و سرنگونی کامل رژیم را نه! ولی خوب می دانستند که وعده الهی حق است و خون شان بی ثمر نمی ماند.

به قطعه ای بسیار نورانی می رسی، قطعه 24 و پائین آن شهید مهدی رجب بیگی که اوایل انقلاب، توسط منافقین ترور شد را می بینی و یاد کتاب «می رویم تا خط امام بماند!» او می افتی که مجموعه ای از دست نوشته های آن دانشجوی خلاق و خوش ذوق دانشگاه تهران است و امروز فقط سالنی در دانشکده فنی به نام اوست. راستی چه خوب نوشته بود. آری! آنان رفتند تا خط امام بماند! کاش بدانیم.

کمی آنطرف تر در همین قطعه شهدای هفتم تیر، شهید بهشتی و 72 تن و همچنین شهیدان رجایی و باهنر در بنای یادبودی آرمیده اند و بسیاری شهیدان بزرگ دیگر از جمله شهید محمد

تندگویان، وزیر نفتی که برای کار مردم با وجود جنگ مدام به منطقه می آمد و بالاخره به دست عراقی ها اسیر شد و به دست آنان شکنجه و شهید گردید! برخی شهدای درگیری های اول انقلاب در کردستان نیز در همین قطعه اند شهیدانی چون علی اصغر وصالی، محمد توسلی، غلامرضا قربانی مطلق که در غربت آن روزها، توسط ضدانقلاب دست نشانده ابرقدرت ها به شهادت رسیدند. مزار نورانی خلبان دلاور، شهید احمد کشوری و همچنین شهید هاشمی، فرمانده دلاور و رشید جنگهای نامنظم را هم در همین قطعه خواهی دید. وسط این قطعه تعدادی از سرداران رشید مانند کریمی، ناصر کاظمی، فکوری، چراغی، محمد بروجردی، رنجبران، علی موحد دانش، علی قمی، ورامینی، حسن باقری، میرزازاده، حاجی پور، عباس کرمی، یوسف کلاهدوز، سلمان طرقی و... مدفون اند و میان شان قبر بزرگی است که شهید بزرگوار مصطفی چمران در آن آرمیده و دست تو را می گیرد و همراه با مناجات های پرسوز خود به آسمان می برد: «ای پاهای من...»

در همین قطعه، دلاور نوجوان، حسین فهمیده، که بر بالای مزار او و برادرش، تانکی نمادین قرار داده اند، مدفون است که با رسیدن به مزار این به تعبیر امام، رهبر، عرق شرم بر پیشانی ات می نشیند و سر تعظیم در مقابل آن بزرگی فرود می آوری! کمی آنطرف تر نیز اتاقکی ساده را می بینی که مزار قربان علی رخشانی و مادرش آنجاست. مادر او معروف به ننه علی، 17 سال پایان عمرش را در همین محل، کنار مزار او، زندگی کرد و اینک محل دفن او، زیارتگاه دلسوختگان و حاجتمندان است.

به مزار محمد جهان آرا، سردار دلاور خرمشهر می رسی و زیر لب زمزمه می کنی: «ممد نبودی ببینی شهر آزاد گشته، خون یارانت...». شهید بزرگوار تیمسار فلاحتی که جنب مزار آیت الله طالقانی آرمیده است نیز در همین قطعه سراسر نور مدفون اند.

در قطعه 27 شهدای بمب گذاری سال 63 در نماز جمعه تهران مدفون اند. قطعه 26 بنای یادبود شهدای حج خونین سال 66 است که به دست علمداران اسلام آمریکایی، یعنی آل سعود خائن کشته شدند و اینجا برخی از آنان مدفون اند و دیگران، در شهرهای خود آرمیده اند. در قطعه 27 و 40 شهدای مظلوم و بی گناه بمباران های اول و آخر جنگ تهران دفن شده اند و در میان آنان یک خانواده هفت نفره را می بینی که کوچک و بزرگ شان کنار هم خوابیده اند و یک تابلوی بزرگ مظلومیت را به نمایش در آورده اند. گویی رقابت مظلومیت در اینجا جریان دارد چرا که به آنسوی قطعه 40 که می رسی، شهدای جنایت جنگی آمریکا علیه هواپیمای مسافربری ایرباس را می بینی که از سنین مختلف در آن خاک، آرام گرفته اند و ندای رسواگری ابرقدرت ها را برآورده اند.

در قطعه 44 بیش از 2500 شهید گمنام آرمیده اند و 1500 شهید مظلوم و گمنام دیگر در سایر قطعات و میان شهدا آرمیده اند که متاسفانه در فاز اول طرح بازسازی قبور شهدا، قطعه 44 را به پارکی شبیه پارک های تهران با کاج های تزئینی، لامپ های حیابی و جوی آب مصنوعی تبدیل کرده اند و از محل ذکر به بستر غفلت! راستی چگونه با توجیه طرح کشوری به سازی و بازسازی قبور شهدا، این تنها مکان های حاوی روح انقلابی آن دوران را چنین خراب و کم اثر می سازند و به تعبیر استادی، شبیه قبرستان مردگان و بدون نمادی از انقلاب و جنگ می نمایند! چطور این روح زنده تاریخ را نمی بینند و تصور می کنند باید سنگ قبرهای این گلزار را مانند قبرستان مردگان نو و تازه نمود تا رنگی بیابد و برای نسل ما جذاب شود؟! مگر از رجوع فوج پژوهشگران خارجی به این گلزار مطلع نیستند که حتی آنها فریاد برآورده اند نگذارید این اثر ماندگار را تخریب کنند! باز خدا را شکر که خانواده شهدا و دانشجویان و جانبازان بیدار بودند و اعتراض کردند و جلوی ادامه تخریب ها را در تهران گرفتند، ولی متاسفانه معلوم نیست

که بر سر گلزارهای شهرستانها چه دارد می آید! چگونه می توان پذیرفت که این سندهای زنده خراب شوند و به جایشان موزه ای در کنار گلزارها برپا شود؟! چگونه یک ترمیم ساده را به یکسان سازی تعمیر داده اند و فرهنگ زنده جنگ و انقلاب را تخریب می کنند؟! در این قطعه همچنین ابوالفضل سپهر، شاعر نامدار جنگ و شهیدان مدفون است و تو را یاد اشعار دلنشین خود می اندازد: «اتل مثل یه بابا...»

قطعه 25 که مزار شهدای مظلوم بمباران شیمیایی حلبچه توسط بمبهای اروپایی و آمریکایی است نیز در نزدیکی یادمان شهدای استشهادی و جهان اسلام از جمله خالد اسلامبولی، عماد مغنیه و... است و شاعر دلسوخته، مرحوم محمد رضا آغاسی نیز در نزدیکی آنان مدفون است. در قطعه 50 تعدادی از شهدا که در تفحص سال های پس از جنگ پیدا شده اند و مزار برخی از جانبازان شیمیایی را می بینی که پس از سال ها تحمل رنج به دیار محبوب شان شنافته اند و بالاخره آرامش یافته اند. در قطعات 27 و 35 برخی شهدای گرانقدر تفحص که بر اثر انفجار مین به شهادت رسیده اند مانند شهیدان پازوکی، محمودوند، غلامی، شهبازی، صابری و شاهدی آرمیده اند، همان ها که بسیاری از همسران و مادران شهدا را از بلاتکلیفی به در آورده و جسد مطهر همسر و فرزندان شان را به آنها رساندند.

در هر قطعه میان ردیف های قبور، راههایی باریک عبور و مرور افراد وجود دارد و در کنار برخی از قبور، جاهایی برای نشستن مادران و پدران پیر شهدا نیز هست. درختان و گلدانهای هم در میان قبور دیده می شوند که بر سرسبزی این بهشت افزوده اند. پرچم های سه رنگ کشورمان در کنار پرچم های (ع) و (یا زهرا(س)) بر سر بسیاری از قبور نصب شده اند و بعضا درون قاب های آلومینیومی که تصاویر شهدا در آنان هست نیز دیده می شوند. متوسط سن شهدای بهشت زهرا شاید زیر 25 سال باشد و بسیاری شان حتی پس از 15 خرداد 42 و آغاز قیام امام به دنیا آمده اند و این یعنی در هنگام شهادت زیر 20 سال عمر داشته اند و این گونه عرق شرم بر پیشانی تو می نشانند که هم سن و سال یا بزرگ تر از آنانی ولی نه تنها باری را از دوش انقلاب بر نداشته ای که چه بسا باری را افزوده ای! متاسفانه به این فضای بزرگ فرهنگی تربیتی کمتر رسیدگی می شود و حتی تابلوهای راهنمای زائران که بتوان شهدای عملیات های سال های مختلف و اتفاقات گوناگون را از طریق آنها یافت دیده نمی شوند!

شهید روایتگران جنگ، سید شهیدان اهل قلم، شهید آوینی و برخی شهدای روایت فتح و همچنین سپهبد شهید صیاد شیرازی و جمعی دیگر از شهدای ارتش ج. ا. که تو را یاد بزرگی و اخلاص او که در کتاب های «در کمین گل سرخ» و «ناگفته های جنگ» می اندازند در قطعه 29 مدفون اند. در همین قطعه، برخی شهیدان بلندپرواز نیروی هوایی که در حادثه سقوط هواپیما بلندترین پروازشان را انجام دادند مانند شهیدان ستاری و اردستانی نیز آرام گرفته اند. در قطعه 26 شهدای شکنجه شده به دست منافقین کوردل، پاسداران گرانقدر طالب طاهری، طهماسبی و میرجلیلی آرمیده اند و سند رسوایی آن عمده های استکباراند. شهیدان محمد، حسین و محمدرضا دستواره و شهید بزرگوار محسن وزوایی را نیز در همین قطعه می یابی. شهید سید احمد پلارک که بوی عطر مزارش معروف است نیز در همین قطعه آرام گرفته است. در کنار اینان، پنج شهید دفاع مقدس از یک خانواده، سید میرحمزه سجادیان و خانواده اش آرمیده اند که نمادی از ایثار و فداکاری و مظلومیت اند.

در میان شهدای قطعات نورانی 24 و 28 شهیدایی هستند که خواسته اند بصورت گمنام باقی بمانند و بنا به وصیت بدون ذکر نام دفن شده اند و بار دیگر تو را به خودت می آورند که در چه حالی و دنبال کدام نام؟! در میان دیگر قطعات برخی شهدای مجاهد عراقی و افغانی که علیه

رژیم صدام در کنار رزمندگان ایرانی جنگیده اند و به شهادت رسیده اند نیز مدفون اند و نمادی از بی جغرافیا بودن مرزهای اعتقادی اسلام اند.

عکس های مختلف و برخی وسایل شخصی، پرده های چین خورده، آئینه و شمعدان، برخی اطلاعیه های قدیمی و تابلوهای تسلیت و تبریک شهادت که از طرف سپاه و بسیج مساجد داده می شده است، ظرف آب برای شستشو، شمع و فانوس هایی که برخی شبهای جمعه تا صبح می سوزند. پنج شنبه ها که بیایی مادران و پدران پیر شهدا را بر سر مزار دلبندها می یابی که نوه و دختر و پسرها نیز آنان را همراهی کرده اند. همزمان شهدا که امروز احساس جاماندن و تنهایی گریانشان را گرفته را دسته دسته بر سر مزار دوستان شان می بینی و خادمان شهدا را که میان زائران چای و شربت توزیع می کنند.

راستی که چه خوب گفت آن فرمانده کل، حضرت امام خمینی (ره): «این تربت پاک شهیدان است که تا ابد میعادگاه عاشقان و عارفان و دارالشفای آزادگان و دلسوختگان خواهد بود.» به قطعه ای بسیار نورانی می رسی، قطعه 24 و پائین آن شهید مهدی رجب بیگی که اوایل انقلاب، توسط منافقین ترور شد را می بینی و یاد کتاب «می رویم تا خط امام بماند!» او می افتی که مجموعه ای از دست نوشته های آن دانشجوی خلاق و خوش ذوق دانشگاه تهران است و امروز فقط سالنی در دانشکده فنی به نام اوست. راستی چه خوب نوشته بود. آری! آنان رفتند تا خط امام بماند! کاش بدانیم.

در قطعه 44 بیش از 2500 شهید گمنام آرمیده اند و 1500 شهید مظلوم و گمنام دیگر در سایر قطعات و میان شهدا آرمیده اند که متأسفانه در فاز اول طرح بازسازی قبور شهدا، قطعه 44 را به پارکی شبیه پارک های تهران با کاج های تزئینی، لامپ های حبابی و جوی آب مصنوعی تبدیل کرده اند و از محل ذکر به بستر غفلت! راستی چگونه با توجیه طرح کشوری به سازی و بازسازی قبور شهدا، این تنها مکان های حاوی روح انقلابی آن دوران را چنین خراب و کم اثر می سازند و به تعبیر استادی، شبیه قبرستان مردگان و بدون نمادی از انقلاب و جنگ می نمایند!

1. قطعه، مزار، شهید شاخص بهشت زهرا، تهران، طرح بازسازی قبر شهید، انقلاب، بازسازی قبر شهید، گلزار،

خانم خارجی

خانم خارجی 1130

بعد از نهار ولو شده بودیم داخل سنگر. روزهای اولی بود که به خط مقدم اعزام شده بودیم. شیرینی خواب بعد از نهار، پلک‌ها را سنگین کرده بود. خط آرام بود. گاه گاهی صدای خمپاره و تک تیراندازها به گوش می‌رسید. خُروپُفِ علی هم بلند شده بود. در فکر روزهای آموزشی بودم که پرده سنگر بالا رفت نور بیرون پاشید داخل سنگر. از سایه درشت و کوتاهی که در دهانه سنگر بود، امیر را شناختم. نور چشم‌ها را می‌زد. صدای یکی دو نفر بلند شد «پرده را بنداز». پرده که افتاد، سنگر دوباره تاریک شد. نور کم دریاچه بالای سنگر، باز نمایان شد. امیر سراسر سنگر را نگاه کرد. بیشتر بچه‌ها خوابشان برده بود. جلوتر آمد. چشمان سیاهش برق می‌زد و لبخندی صورت‌گرد و سفیدش را پُر کرده بود. صدایش را صاف کرد و گفت: «برادرا... یاالله... یاالله» عباس چغیه را روی صورتش کشید و گفت: «زهر مار... چشام تازه گرم شده بود». امیر بی توجه به او، صدای دورگه اش را بلندتر کرد «یاالله... برادرا... یاالله... اکرم داره می‌یاد. «عباس چغیه اش را پایین کشید و گفت: «مگه مَرَض داری بچه‌ها رو اذیت می‌کنی!... اینا شب شناسایی دارند» امیر برعکس همیشه، آرام و سنگین گفت: «خودِ حاجی دستور دادند بیان سنگر ما... پاشید پشت سر من داشت می‌اومد» از جایم بلند شدم و بلند گفتم: «یه خانم... تو خط مقدم!؟»

بچه‌ها خواب زده شده بودند و من و امیر را هاج و واج نگاه می‌کردند. امیر دستی به موهای مشکی و مجعدش کشید و گفت: «زود پاشید سنگر رو مرتب کنید. فکر می‌کنم الان پشت پرده منتظره». علی که بیشتر از بقیه از خواب نصف و نیمه اش عصبانی شده بود، با عجله پیراهنش را پوشید، بقیه هم غُرغُر کنان تندتند سنگر را مرتب کردند. امیر رفت و کنار دهانه سنگر ایستاد. از مرتب شدن چند دقیقه‌ای سنگر سرش را به علامت رضایت تکانی داد. پرده سنگر را بالا زد و محترمانه گفت: «بفرمائید... خوش آمدید.» همه کنار هم ایستادیم. چند نفری که هنوز خمیازه می‌کشیدند، لباس‌هایشان را مرتب کردند. سایه بلندی در دهانه سنگر پشت به نور ظاهر شد. لباس نظامی داشت و چیزی روی سرش انداخته بود. با شانه به عباس زدم و آرام گفتم: «فکر کنم خارجی‌ها!... از صلیب سرخ یا...». عباس پوزخندی زد و گفت: «اسمش اکرمه، تو می‌گی خارجی‌ها!» گفتم: «آخه... نگاه کن». عباس سرش را بلند کرد. نگاهش کرد و گفت: «نمی‌دونم... شاید...»، صدای امیر حرفش را قطع کرد. «خواهش می‌کنم بفرمائید، بچه‌ها منتظرند»، او هم گردنش را خم کرد و داخل شد. با صدای کلفت و غلیظی گفت: «سلام علیکم». بعد پرده افتاد. با تعجب به او خیره شدیم. از نگاه سنگین ما، سرش را پایین انداخت. سکوت سنگر با انفجار خنده امیر شکست. به یکدیگر نگاه کردیم و زدیم زیر خنده.

از خنده ما تعجب کرده بود، چغیه روی سرش را پایین کشید و روی گردنش مرتب کرد. عباس با چشم و ابرو، به علی اشاره کرد، علی هم چشمکی زد. چند دقیقه بعد، هر دو پتویی را از پشت سر انداختند روی امیر. ما هم که از امیر رودست خورده بودیم و خواب دلچسب بعد از ظهر را هم از دست داده بودیم، همراه آن دو ریختیم روی پتو. مُشت و لگد بود که بالا و پایین می‌رفت. امیر زیر پتو داد و فریاد می‌کرد، اما هیچ کس کوتاه نمی‌آمد و دست بردار نبود. صدای بچه‌ها سنگر را پُر کرده بود. بالاخره عباس دلش به رحم آمد و گفت: «بسشبه... فکر کنم دیگه ادب شده باشه». پتو را بالا زدیم، امیر مثل پرنده اسیری پرید بیرون. چهار دست و پا گوشه

سنگر نشست و شروع کرد به ناله کردن: «آی دستم... دیوانه ها... آی کمرم» اما نگاهش که به او افتاد، دوباره شروع کرد به خندیدن. او هنوز آرام و خجالت زده همان گوشه راست سنگر ایستاده بود و ما را تماشا می کرد.

امیر فاه فاه می خندید و دستش را روی پایش می زد. آرام که شد گفت: «فکر کردید من دروغ گفتم؟» بلند شد و پیش او رفت. به شانۀ اش زد و گفت: «این اکرمه... از برادرای نجف. تازه به این منطقه اعزام شده».

اکرم هنوز نمی دانست چه اتفاقی افتاده، اما لبخند زیبایی، صورت سبزه و کشیده اش را جذاب تر کرده بود.

لباس نظامی داشت و چیزی روی سرش انداخته بود. با شانۀ به عباس زد و آرام گفتم: «فکر کنم خارجیۀ!... از صلیب سرخ یا...». عباس پوزخندی زد و گفت: «اسمش اکرمه، تو می گی خارجیۀ!» گفتم: «آخه... نگاه کن». عباس سرش را بلند کرد. نگاهش کرد و گفت: «نمی دونم... شاید...»

ملک محمودی¹سنگر، خواب، دهانۀ سنگر پشت به نور، دهانۀ سنگر، داخل سنگر، خارجیۀ،

وانت نان/به آزاده قدمعلی عبدالله زاده و بیوک نوری

وانت نان/به آزاده قدمعلی عبدالله زاده و بیوک نوری 1132

صدای بوق ماشین پیچید تو محوطه. سرباز فواد لنگه در را تا آخر گشود و خودش را کشید عقب. وانت آمد تو. به وسط محوطه که رسید، راننده پا گذاشت روی ترمز. سرباز فواد دوید طرف ماشین. شکم خالی اسرا کم طاقت شده بود. چشمشان که افتاد به نان های پشت وانت، هجوم آوردند طرفش. تصویربرداری پشت وانت بود. دوربین تصویربرداری تو دست هایش، می چرخید روی اسرا. نرم خندی روی لب های قلوه ایش بود. موهای صافش از وسط فرق شده و ریخته بود دوطرف سرش. تکه ای آدامس گوشه دهانش بود. فکش یک ریز می جنبید. ستوان حامد نشسته بود تو درگاهی پنجره. پاهایش داشت تو هوا تاب می خورد. شیشه اتافش از تمیزی به چشم نمی آمد. نگاه تیز و نافذش خشک شده بود روی اسرا. اسرا با سروصدا محوطه را گذاشته بودند روی سرشان. راننده تندتند کف دست هایش را می گذاشت تخت سینه آنها و هل می داد عقب. اسرا دست بردار نبودند و او هم مثل قاطر لج می کرد. بچتمل به فکرش آمده بود که می خواهند داروندارش را چپو کنند. قیافه حق به جانبی به خود گرفت و چند ناسزای درشت زیر دندان جوید. سرباز فواد خم شده بود روی نان ها و یکی یکی می داد دست اسرا.

سروش تو خودش بود. ذهنش درگیر حرکات تصویربردار بود. فشار اسرا او را به جلو راند. سرباز فواد نان را گرفت طرفش. قدمعلی گفت: «سروش نان را بگیر.» سرباز فواد برایش تاقچه بالا گذاشت. قد راست کرد و گفت: «با مکافات برایتان نان آورده ایم، آن وقت تو استخاره می کنی.» نگاه سروش به تصویربردار بود. گفت: «این مُرده به این شیون نمی ارزد.» خود را از لای جمعیت کشید بیرون. نان را کوید رو آسفالت و گفت: «ملت ما گرسنه نیست که بعد از چهل و هشت ساعت نان آوردن، فیلم هم می گیرند. یک لقمه نان می خواهیم که وصلة شکم مان کنیم. نان ندیده که نیستیم.»

ستوان ابرو در هم کشید و شتابان از اتاق زد بیرون. فواد سرش به کارش گرم بود. ستوان با گام های بلند خود را رساند وسط محوطه. دو سرباز جلو ساختمان فرماندهی پا به پایش پیش آمدند. ستوان سینه درسینه سروش ایستاد. از نگاه غضبناکش نفرت می جوشید. گفت: «چرا نان را زدی زمین؟» سروش نگاه از صورت زردنبوی ستوان گرفت. سرباز فواد از پشت وانت آمد پایین. سایه اش پشت سرش کشیده شد روی زمین. پا جفت کرد و سلام نظامی داد. اشاره کرد سمت تصویربردار و حرف های سروش را موبه مو به گوش ستوان رساند. ستوان جوش آورد و چک محکمی کوید توی صورت سروش. سرباز فواد رفت طرف وانت تا بقیه نان ها را جابجا کند. ستوان، سروش را هل داد طرف سربازها و گفت: «تا جون داره بزنی دیش.»

یکی از سربازها معطل نکرد و با مشت کوید توی شکم سروش. درد پیچید تو شکمش. کمرش تاب برداشت و عضلات صورتش جمع شد. سرباز شانه لباسش را کشید و او را هل داد طرف همقطارش. نگاه ستوان به قامت کمانه کرده سروش بود. چین های ریز و درشت پیشانی اش گره خورده بود تو هم. پشت به آنها کرد و کمی فاصله گرفت. ضربه های مشت و لگد آوار شد رو هیکل تکیده و قلمی سروش. قدمعلی و بیوک دل دیدن نداشتند انگار. رو گرداندند. نگاه حریص راننده وانت به دست سربازها بود. باد نرم و آرام می پیچید زیر دشتدشته سفید و چرگ مرده اش. لبش به خنده باز بود. بیوک زیر لب گفت: «رو آب بخندی. پیرمرد لق لقو! آفتاب لب بام، با این سن و سالش چه ذوقی می کنه.»

ته ریش سفید پیرمرد، پوست سوخته و چغر صورتش را تیره تر نشان می داد. سیگاری از جیب دزدشده اش آورد بیرون و گذاشت لای لب های زمخت و سیاهش. آن را گیرا کرد و دوباره چشم دوخت به روبرو. کاکل بوته های تو باغچه، تو دست نسیم رها بود. با اشاره دست ستوان، سربازها از زدن بازماندند. پشت وانت خالی شده بود. پیرمرد، دزدشده اش را تا زانو کشید بالا و خزید پشت فرمان. بوق ماشین را فشار داد و پا گذاشت روی گاز. سرباز فواد برایش دست بلند کرد.

بیوک گفت: «بدبخت آس و پاس، غنچ غنچ دلش بود. یکی باید به قیافه بدترکیب و شننده، پندره خودش می خندید.» قدمعلی گفت: «به سن و سالش نمی آمد لودگی کند.» سربازها ایستاده بودند بالای سر سروش. خون از بینی اش زده بود بیرون. تنش می سوخت. درد سراسر تنش را چنگ می کشید. ستوان ایستاد روبه روی اسرا و گفت: «این سزای کسی است که زبان درازی می کند. چند روزی هم می فرستمش انفرادی تا دیگر پایش را از گلیمش درازتر نکند. شما گرسنه آید. تو ایران هم چیزی نیست. مردم از گرسنگی در حال مرگ هستند. آنها حتی لباس ندارند که بپوشند. ما به سفارش شیخ الرئیس، صدام حسین به شما نان و آب و غذا می دهیم. لباس می دهیم.» قدمعلی زیر گوش بیوک گفت: «انگار دل پُری دارد.» سربازها بازوی سروش را گرفتند و بردند طرف انفرادی. ستوان چیزی زیر گوش فواد زمزمه کرد و رفت طرف ساختمان فرماندهی. سرباز فواد گفت: «یک جا جمع نشوید. دونفر دونفر قدم بزنید.»

بیوک گرفته و درهم بود. خاموش و ژرف. قدمعلی گفت: «کتک هایش را که خورد. چند روز هم تو انفرادی است و برمی گردد. هر روز به یک بهانه ای نوبت یکی از ما می شود. زانوی غم بغل گرفتن دردی را درمان نمی کند. اگرهم بخواهیم، نمی توانیم کاری از پیش ببریم. مجبوریم بسوزیم و بسازیم.»

دوباره صدای بوق ماشین به گوش آمد. این بار توپتر و کش دار. سربازها هر دو لنگه در بزرگ و آهنی اردوگاه را باز کردند. سه اتوبوس ریس شده بودند دنبال هم. قدمعلی گفت: «لابد می خواهند یک عده را جابجا کنند.» بیوک دقیق شد به اتوبوس جلویی و گفت: «انگار پر است. حتماً اسیر جدید آورده اند.» اتوبوس ها وسط محوطه ردیف شدند کنار هم. اسرا خشک شده بودند سر جایشان. نگاهشان به اتوبوس ها بود. ستوان لیوان چایی را گذاشت توی پنجره و آمد توی محوطه.

تعدادی زن و بچه و مرد از اتوبوس ها آمدند پایین. چشم های سیاه و درشت ستوان لابه لای مسافرها سرگردان بود. چند کامله مرد، با کت و شلوار خوش رنگ و اتوشده بین آنها دیده می شد. نگاه آمیخته به بهت اسرا، بین مسافرین دو دو می زد. یکی از بچه ها ایستاده بود جفت پدر و مادرش. ته مانده آب نبات چوبی قرمز و خوش رنگی تو دستش دیده می شد. موهای لختش ریخته بود روی شانه هاش. مات شده بود به اسرا. لباس های یک دست زرد و کله های تراشیده آنها برایش شده بود معما.

قدمعلی نرم خندی تحویلش داد. نگاه خشک و بی روح دخترک هنوز به صورت قدمعلی بود که پدرش از جیب کاپشن مخمل مشکی اش، بسته کوچک بادام زمینی را درآورد. داد دست دخترک و گفت: «چیزی نیست عزیزم.»

قدمعلی گفت: «شما اینجا چکار می کنید؟» مرد دودل بود انگار. مانده بود سر دوراهی. می ترسید لب وا کند و کار بدهد دست خودش. نیم نگاهی انداخت به ستوان. وقتی دید نگاهش جای دیگر است، آرام گفت: «ما را از هواپیمای ربهوده شده ایرانی آوردند اینجا.» لباس های رنگی و شاد مسافرها، قدمعلی را سر ذوق آورده بود. لبخندی تازه رو لب هایش متولد شد. رو

گرداند طرف بیوک. چشم های بیوک درخشید. نگاه متحیر ستوان هنوز لابه لای مسافرها پرسه می زد.

نگاه سروش به تصویربردار بود. گفت: «این مُرده به این شیون نمی ارزد.» خود را از لای جمعیت کشید بیرون. نان را کوبید رو آسفالت و گفت: «ملت ما گرسنه نیست که بعد از چهل و هشت ساعت نان آوردن، فیلم هم می گیرند. یک لقمه نان می خواهیم که وصلة شکم مان کنیم. نان ندیده که نیستیم.»

ستوان ابرو در هم کشید و شتابان از اتاق زد بیرون. فواد سرش به کارش گرم بود. ستوان با گام های بلند خود را رساند وسط محوطه. دو سرباز جلو ساختمان فرماندهی پا به پایش پیش آمدند.

مهری حسینی¹نان، وانت، سرباز، بیوک، اسرا، وانت نان، قدمعلی،

دینم را به دنیا نمی فروشم/برشی از زندگی شهید جواد فکوری

دینم را به دنیا نمی فروشم/برشی از زندگی شهید جواد فکوری 1134 در رشته پزشکی قبول شده بود، اما عشقش خلبانی بود. انصراف داد و به استخدام دانشکده خلبانی نیروی هوایی درآمد و پس از گذراندن دوره های مقدماتی اولین پرواز مستقل خود را در خردادماه 1339 با یک هواپیمای T-33 و به مدت یک ساعت و نیم بر فراز آسمان دوشان تپه در وضعیت های مختلف انجام داد که پس از فرود استاد خلبانش خیلی تشویقش کرد. شهید فکوری پس از گذراندن دوره مقدماتی پرواز در ایران برای تکمیل دوره تخصصی پرواز به آمریکا اعزام شد و موفق به دریافت گواهینامه خلبانی بر روی هواپیمای اف 4 شد. پس از آن به ایران برگشت و با درجه ستوان دومی در پایگاه یکم شکاری مهرآباد مشغول شد. او با گذراندن دوره های هنرآموزگاری، هنر پرواز، تیر اندازی در شب و فرماندهی ستاد، یکی از خلبانان موفق و برتر نیروی هوایی بود.

انقلاب که پیروز شد، فکوری شد:

1. فرمانده پایگاه دوم شکاری تبریز؛

2. فرمانده منطقه هوایی مهرآباد؛

3. معاون عملیات نیروی هوایی.

در هفتم خرداد 1359 به علت جدیت و پشتکاری که در مسئولیت هایش از خود نشان داد، به سمت فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد.

لیاقت و شایستگی شهید فکوری در مسئولیت فرماندهی و ارایه طرح های منطقی و کاربردی وی در ساماندهی نیروی هوایی پس از انقلاب باعث شد تا در بیستم شهریور ماه همان سال به عنوان وزیر دفاع به کابینه شهید رجایی راه یابد و تمامی اوقات خویش را تا آنجا که در توان داشت در این دو سنگر بگذراند.

نقش فکوری در خنثا کردن ماجرای حزب خلق مسلمان در تبریز، زمانی که فرماندهی پایگاه دوم شکاری را بر عهده داشت، بسیار حساس بود. او با منسجم کردن نیرو های پایگاه و همکاری بچه های انجمن اسلامی، توطئه دشمنان را نقش بر آب ساخت.

فکوری زمانی به فرماندهی پایگاه یکم شکاری منصوب گردید که عناصر ضد انقلاب این پایگاه هر روز با شعار های انحرافی و طرح مسائل جنبی قصد داشتند که امور عملیاتی پایگاه را دچار وقفه و اختلال کنند، اما با زحمات پی گیر شهید فکوری و کمک کارکنان، نه تنها تلاش های عناصر ضدانقلاب خنثا و بی اثر شد بلکه کارایی عملیاتی پایگاه نیز افزایش یافت.

همچنین نقش فکوری به صورتی قاطع و مصمم در هدایت عملیات خنثا سازی کودتای نوژه و نظارت وی در دستگیری عناصر این کودتا قابل توجه بوده است.

نقش فکوری در طراحی و اجرای بزرگ ترین عملیات 140 فروندی (کمان 99) که تنها به فاصله ده ساعت از آغاز جنگ تحمیلی و به تلافی اولین حمله ناجوانمردانه رژیم بعث عراق صورت گرفت، همواره نقطه عطفی در تاریخ نبردها و جنگ های هوایی به شمار می آید.

فکوری در سال های پس از انقلاب چندین بار توسط عناصر وابسته و ضد انقلاب تا مرز شهادت پیش رفت.

او فکوری پس از تشکیل کابینه شهید رجایی با حفظ سمت به عنوان وزیر دفاع برگزیده شد و پس از اینکه سرهنگ معین پور به فرماندهی نیروی هوایی گمارده شد، ایشان مورد تشویق قرار گرفت و به سمت مشاور جانشینی رئیس ستاد مشترک ارتش انتخاب شد.

سرانجام در شامگاه هفتم مهرماه 1360 زمانی که به همراه چندتن از سرداران رشید اسلام (فلاحی، نامجو، کلاهدوز، جهان آرا و...) که حاملان خبر فتح و پیروزی رزمندگان سلحشور اسلام بودند و به منظور دیدار و ارایه گزارش فتح به فرماندهی کل قوا امام خمینی(ره) از منطقه عملیاتی به تهران بازمی گشتند در اثر سانحه سقوط سی 130 در سی مایلی جنوب شهر تهران (کهریزک) به افتخار شهادت نایل آمد.

او هنگام شهادت 43 سال داشت و از وی دو پسر و یک دختر به یادگار مانده است.

شهید فکوری در گفتار همسرش

این قدر در خانواده و فامیل ارتشی داشتیم که تا صحبت یک خواستگار ارتشی برای من شد، مادر بزرگ و دایی و عمه ام که در واقع به خاطر مرگ زود هنگام پدر و مادرم سرپرستی و نظارت کلی بر زندگی من داشتند، ندای مخالفت سردادند. موضوع مدتی مسکوت ماند تا وقتی که تحصیلات شهید فکوری در آمریکا تمام شد و این بار خودش به خواستگاری آمد.

برای ازدواج خیلی بزرگ نشده بودم ولی از ایشان خوشم آمد. خانواده هم وقتی رضایت مرا دیدند، چاره ای جز موافقت نداشتند.

مهریه 50 هزار تومانی تعیین شد. سال 42 بود و مراسمی انجام گرفت و بعد از یک ماه نامزدی من به خانه شهید فکوری رفتم. شش ماه بعد زندگی سیال ما شروع شد. شش ماه دوم زندگی در پایگاه وحدتی دزفول گذشت. شش ماه بعد در فرودگاه مهرآباد سپری شد. سه سال هم در پایگاه شاهرخی همدان، سه سال در تهران، هشت سال در شیراز و... همین طور زندگی مان در جاهای مختلف می گذشت.

دو دختر من به فاصله یک سال در همدان به دنیا آمدند و علی پسر کوچکم در شیراز. تا قبل از تولد بچه ها اغلب وقت ها که جواد ماموریت داشت. من هم با او می رفتم ولی بعد از آن، وقتی که برای ادامه تحصیل دوباره بورسیه آمریکا گرفت، تنها ماندم. ولی سال 56 که بایست دوره ستاد را در آمریکا می گذراند، من و بچه ها هم با او رفتیم.

کسی به اسم تیمسار ربیعی فرمانده پایگاه شیراز بود. در ماه رمضان ساعت 10 صبح جواد را برای صرف نوشیدنی به دفترش دعوت کرده بود. می دانست جواد اهل روزه است. جواد هم نرفت. به او گفتم: امسال، سال درجه ات است. با ربیعی سر ناسازگاری نگذار. اما جواد تاکید کرد: دینم را به درجه و دوره نمی فروشم. تیمسار ربیعی هم مرا دید و گفت: شوهر تو شب و روز من را گذاشته و به دینش می رسد.

اغلب اوقات عادت داشتیم برای ناهار روز جمعه به باشگاه افسران در پایگاه برویم. پایگاه سه رستوران داشت که هر کدام مخصوص یک گروه بود. باشگاه افسران، باشگاه همافرها و باشگاه درجه دارها. آخرین باری که به باشگاه رفتیم یک همافر به دلیل اینکه غذای رستوران های دیگر تمام شده بود، به باشگاه افسران آمد. تیمسار ربیعی قبل از اینکه همافر شروع به خوردن کند، ضمن اینکه از او می پرسید چرا به این باشگاه آمده، او را بلند کرد و سیلی محکمی به او زد. غذای ما به نیمه رسیده بود. جواد ما را بلند کرد و به خانه رفتیم و از آن به بعد دیگر به باشگاه نرفتیم.

جواد می گفت: تحمل این زورگویی ها را ندارم. در این مواقع به خاطر اینکه خجالت آن فرد را بیشتر نکند، سکوت می کرد.

بعد از شهادتش فهمیدیم که سرپرستی پنج شش خانواده را بر عهده داشت. در پایگاه شیراز معماری به نام قبادی بود که برای نجات یک مقنی از چاه، خفه شد. جواد از آشپز رستوران خواسته بود از همان غذایی که تیمسار و افسران می خورند به خانواده قبادی هم بدهند و

خودش پول آن را حساب می کرد. البته هیچ وقت به من نمی گفت. یک روز خانم قبادی به منزل ما آمد و موضوع را به من گفت و تاکید کرد: می خواهم شما هم راضی باشید، گفتم: آنچه سرهنگ فکوری می کند مورد قبول و رضایت من است.

یک روز جواد هراسان به خانه آمد و گفت: ساک مرا ببند می خواهم با تیمسار فلاحی به جبهه بروم. بر خلاف همیشه نگران شدم و خواهش کردم نرود. به او گفتم: تو مدت ها در جبهه بودی، من و بچه ها دوری تو را زیاد تحمل کردیم. به خاطر بچه ها نرو. و او بر خلاف همیشه شماره تلفنی داد و گفت: هر وقت کاری بود تماس بگیر، ولی من باید بروم. سه شنبه قرار بود بیاید ولی دوشنبه زنگ زد و گفت: برگشت ما به تاخیر افتاده و پنجشنبه می آیم. آن شب نگرانی و دلشوره ام بیشتر شد و بی خوابی به سرم زد. صبح خواب ماندم و برخلاف همیشه اخبار ساعت هشت را گوش نادم. هنوز خواب بودم که یکی یکی دوستانم به بهانه های مختلف به خانه ما آمدند و وقتی دیدند من از ماجرا خبر ندارم چیزی نمی گفتند. حتی ظهر وقتی علی را از مدرسه آوردم متوجه حضور ماشین های متعدد دوستان و آشنایان نشدم که منتظر بودند بعد از خبردار شدن من از ماجرا داخل خانه شوند تا اینکه پسر دایی ام که برادر شیری من بود، با من تماس گرفت و خبر را داد. جیغ کشیدم و بیهوش شدم. خیلی ها به دیدن من آمدند ولی بیشتر اوقات بی هوش بودم. حتی در دیدار با حضرت امام(ره) بی هوش شدم. با شهادت شهید فکوری، ارتش ایران یکی از بزرگ ترین تئوریسین های خود را از دست داد. شهید فکوری که خدمات ارزنده ای به ارتش ایران و بخصوص نیروی هوایی کرده بود، سبک بال به سوی معبود شتافت.

ولی نیروهای ارتش جمهوری اسلامی ایران تا پایان جنگ هرگز این سخن شهید فکوری را فراموش نکردند: «این جنگ پایانش زمانی است که ما به دنیا اثبات کنیم ملتی هستیم که به زانو در نخواهیم آمد و حاضر هستیم بهای این تسلیم نشدن را بپردازیم.»

نقش فکوری در خنثا کردن ماجرای حزب خلق مسلمان در تیریز، زمانی که فرماندهی پایگاه دوم شکاری را بر عهده داشت، بسیار حساس بود. او با منسجم کردن نیرو های پایگاه و همکاری بچه های انجمن اسلامی، توطئه دشمنان را نقش بر آب ساخت.

کسی به اسم تیمسار ربیعی فرمانده پایگاه شیراز بود. در ماه رمضان ساعت 10 صبح جواد را برای صرف نوشیدنی به دفترش دعوت کرده بود. می دانست جواد اهل روزه است. جواد هم نرفت. به او گفتم: امسال، سال درجه ات است. با ربیعی سر ناسازگاری نگذار. اما جواد تاکید کرد: دینم را به درجه و دوره نمی فروشم. تیمسار ربیعی هم مرا دید و گفت: شوهر تو شب و روز من را گذاشته و به دینش می رسد.

محمد هادی ادیب بهروز 1 زندگی شهید جواد فکور، تیمسار ربیعی فرمانده پایگاه شیراز، فکور، اسم تیمسار ربیعی فرمانده پایگاه، دین، شهید فکور، فرماندهی نیرو هوا،

روزشمار جنگ در آذرماه

روزشمار جنگ در آذرماه 1366

بسیجیان امام 1366/9/2

بین بسیجی ها و امام رابطه ای متفاوت از روابط مردم و رهبرانشان حاکم بود. آنان به نامش قسم خوردند و حالا فدایی راه او شده بودند. امروز دو میلیون تن از بسیجیان کشور برای حضور در جبهه ها اعلام آمادگی کردند و گویی با این کار اعلام می کردند: ما اهل کوفه نیستیم علی تنها بماند. راهشان پرتداوم!

شهادت آن شیعه حقیقی! 1366/9/4

«اگر ما پیرو علی(ع) هستیم و اگر ما پیرو امام حسین(ع) هستیم و اگر در شناسنامه ما نوشته شده مسلمانیم، و اگر شمشیر زدن حضرت علی (ع) را قبول داریم و اگر شهادت امام حسین(ع) را در صحنه کربلا قبول داریم، تنها به سینه زدن نیست، باید مردانه و استوار باشیم.... خدایا گناهای را که بنده روسیاه کرده ام ببخش، از اینکه در بستر گرم خوابیده ام و فراموش کرده ام کسانی را که در بیابان ها می خوابند، از اینکه چنان که باید از ولایت دفاع کنم، نکردم از اینکه به فرزندان شهدا سرکشی نکردم، از اینکه خندیدم و آخرت را فراموش کردم، خدایا ببخش. این دنیا قفس است، بچه ها رفتند شکستند این دنیا را، اما ما هنوز در این دنیا مانده ایم.... تنها کسی می تواند از سیم خاردارهای دشمن عبور کند که در سیم خاردارهای نفس خویش گیر نکرده باشد. خداوند در مدت انقلاب نعمت بزرگی به ما بخشیده و آن هم جنگ با کافران روی زمین است تا بتوانیم خودمان را در صحنه عمل امتحان کنیم و برای رسیدن به جهاد مقدس (جهاد اصغر) باید موانع بزرگی را از سر راه برداریم و آن هم مبارزه با نفس و جهاد اکبر است.» اینها را علی چیت سازان نوشته است. هم او که پایش در شانزده سالگی به جبهه های جنوب رسید. در عملیات های بسیاری شرکت نمود و چندین مرتبه مجروح شد. سرانجام او یعنی فرمانده اطلاعات عملیات لشکر 32 انصار الحسین (ع) امروز 1366/9/4 در منطقه ماووت، سه ماه پس از شهادت برادرش به آرزوی دیرینه اش رسید. پیکر پاکش در شهر همدان تشییع و به خاک سپرده شد.

تشکیل بسیج مستضعفان 1367/9/2

امام خمینی(ره) با درایتی وصف ناشدنی، بدنه مردمی فعال انقلاب، که همواره در صحنه های مختلف وارد کار می شدند و جنگ را با حضورشان به پیروزی رسانده بودند، «بسیجی» خواندند و امروز، طی پیامی دستور منسجم تر شدن آنان برای استفاده موثر در عرصه های آینده دفاع از انقلاب را صادر کردند؛ چرا که: «ملتی که در خط اسلام ناب محمدی(ص) و مختاف با مبارزه با استکبار، پول پرستی، تجرگری و مقدس نمایی است باید همه افرادش بسیجی باشند» آیا ما در خط این مبارزه هستیم؟

نبرد دریایی-1359/9/8

جنگ ایران و عراق گرچه بیشتر در خاک بود، ولی ما چند عملیات بزرگ دریایی هم داشته ایم. برای مثال یکی از بزرگ ترین نبردهای دریایی میان ایران و عراق که با تلفات بسیار بعضی ها و آتش زدن اسکله البکر پایان یافت، امروز رخ داد و با شجاعت بچه های ما به پیروزی بدل شد.

عملیات بستان 1360/9/8

این عملیات بعد از عزل بنی صدر با همکاری سپاه و ارتش و با هدف آزادسازی شهر بستان و هفتاد روستای منطقه با استعداد 32 گردان در مقابل 67 گردان دشمن بعضی اجرا شد و

توانست ضمن آزادسازی شهر بستان، تنگه چزابه را فتح نماید و ارتباط نیروهای سپاه سوم بعث در منطقه غرب کارون و غرب کرخه را قطع کند.

سپاهیان محمد(ص) 1365/9/12

در این روز، در حالی که بیش از شش سال از آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران می گذشت، ده ها هزار بسیجی داوطلب از سراسر کشور در قالب بیش از دویست گردان با نام سپاه یکصد هزار نفری محمد(ص) عازم جبهه های نور علیه ظلمت شدند. حضور این خیل عظیم مشتاقان جهاد و شهادت در صحنه های نبرد، بار دیگر قدرت الهی ملت ایران را به نمایش گذاشت و این حرکت حماسی بی سابقه، وحشتی متزلزل کننده در دل دشمنان اسلام انداخت.

شهادت پرستوی بلند پرواز 1359/9/15

در دوران نخست وزیری بختیار با همراهی دوستانش، قصد انجام کودتا و ساقط کردن حکومت پهلوی را داشتند که انقلاب پیروز شد و آنها برای پاکسازی کردستان از لوٹ عناصر ضدانقلاب راهی آن دیار شدند. احمد کشوری پس از آغاز جنگ، فرماندهی هوانیروز منطقه ایلام را به عهده گرفت و سرانجام وقتی یک روز صبح استاندار ایلام اطلاع داد که عراق قصد حمله به شهر «مندلی» را از طریق تنگه میناب و میمک دارد با هلی کوپترش به آنجا پر زد، ولی در حال بازگشت، هدف قرار گرفت و در حالی که هلی کوپترش در اثر اصابت راکت هواپیما، به شدت می سوخت، آن را تا موضع خودی هدایت کرد و آنگاه در خاک وطن سقوط کرد و به آرزوی دیرینه اش دست یافت و شربت شهادت را سرکشید. پیکر پاک او را به بهشت زهرا منتقل و در خاک کردند.

جنگ نفت کش ها 1366/9/17

عراقی ها با حمایت آمریکایی ها و به کمک موشک های فرانسوی، برای تحت فشار قرار دادن ما، کشتی های حامل نفت مان را می زدند و امروز هم هواپیماهای عراقی در سی کیلومتری سواحل بوشهر کشتی حامل نفت ایران را مورد هدف قرار دادند تا به خیال خود مردم مقاوم ما را از حمایت از انقلاب خسته کنند و آماده پذیرش ذلت نمایند، ولی هرگز موفق نشدند.

معرفی عراق به عنوان متجاوز ! 1370/9/18

بالاخره یازده سال پس از آغاز جنگ تحمیلی، خاویر پرز دکوئیار، دبیرکل وقت سازمان ملل متحد، طی یک گزارش رسمی به شورای امنیت اعلام کرد که عراق در 31 شهریور 1359 به ایران حمله کرده و متجاوز است. متجاوز بودن عراق، گرچه بسیار دیر اعلام شد، اما از پیروزی های مهمی است که در تاریخ کشورمان به عنوان واقعه ای بزرگ ثبت شده و همه حامیان عراق را بها اعتراف خودشان، رسوا نموده است.

پرواز از بلندی آفتاب به سوی خورشید- 1360/9/20

یک روز در ده کیلو متری بانه، دو نفری با تعدادی ضد انقلاب روبرو شدیم. در طول درگیری خنده های غلامعلی مرا عصبانی می کرد. به او می گفتم: «چطور در این موقعیت می توانی بخندی؟» او می گفت: «توکل بر خدا کن! این جوجه ها نمی توانند در مقابل سربازان جندالله بایستند.» ما با شجاعت خارق العاده پیچک، توانستیم از آن مهلکه جان سالم به در ببریم. تا اینکه فرمانده عملیات سپاه منطقه غرب کشور در نبرد مطلع الفجر از فراز ارتفاع آفتاب، به خورشید ملحق شد.

او گفته بود: مسئولیت ما مسئولیت تاریخ است. بگذارید بگویند حکومت دیگری بعد از حکومت، علی(ع) بود به اسم حکومت خمینی، که با هیچ ناحقی نساخت. ما از سرنگونی نمی

هراسیم، بلکه از انحراف می ترسیم... اگر ملتی بخواهد با تشخیص خودش حرکت کند و مستقل باشد و به هیچ جایی وابسته نباشد مگر خدا، چرا که هر روز در نماز آن را تکرار می کنید: «ایاک نعبد و ایاک نستعین»! باید امتحان پس بدهد، باید مشکلات را لمس کند و با مشکلات دست و پنجه نرم کند تا بتواند موفق شود.

عملیات مطلع الفجر 1360/9/20

رمز «یا مهدی ادرکنی» که در ساعت 2 بامداد امروز بلند شد، بدین معنا بود که لشکریان اسلام با کمک مردم بومی منطقه، قرار است از سه محور به دشمن حمله کنند و 180 کیلومتر مربع از مناطق اشغال شده سمت گیلانغرب را با تکیه بر نیروی ایمان آزاد کنند.

حضرت روح الله در پیامی به مناسبت تبریک این پیروزی آوردند: آین بار جلوه عظمت الهی در جبهه گیلانغرب و سرپل ذهاب درخشیدن گرفت و کشور را در آن محور، از لوٹ وجود بستگان آمریکا تطهیر فرمود؛ و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی... آینجانب به پیروی از ملت عظیم الشان ایران، آین پیروزی بزرگ را به رزمندگان و فرماندهان محور گیلانغرب و سرپل ذهاب تبریک عرض نموده و از خداوند متعال، پیروزی نهایی اسلام را بر کفر جهانی خواستارم. سلام بر همه رزمندگان در تمام جبهه ها، آفرین بر رزمندگان محور گیلانغرب و سرپل ذهاب.

همه آمده بودند!- 1366/9/20

نمی دانم کشورهایی که در این جنگ علیه ایران اقدامی نکردند به تعداد انگشتان دو دست می رسد یا نه، اما می دانم که امروز کاردار ایران به تصمیم استرالیا برای اعزام غواص به خلیج فارس اعتراض کرد و این چنین بود که بی پروا، همه کشورها برای کمک به عراق، نیرو و پول و امکانات گسیل داشته بودند!

کمک اسرائیل به ایران!!!- 1366/9/27

آنها که رسانه های بیگانه را در آن دوران پیگیری کرده اند، یادشان هست که یکی از شایعات رایج، کمک اسرائیل به ایران بود! پس از انقلاب ما، آنقدر اسرائیل در منطقه منفور شده بود که امروز رادیو بی بی سی انگلستان، منبع اصلی تامین تجهیزات نظامی ایران را بلوک کمونیست و اسرائیل! معرفی کرد و از این طریق می خواست ایران را منفعل نماید. صدام، بر اساس ریشه های عربی، از فلسطینی ها حمایت کرده بود و اینک بلوک غرب، پای ایران را به دعوای کثیف سیاسی اش کشانده بود و شایعه پراکنی می کرد. جالب تر اینکه اولین کمک کننده نظامی در این جنگ به عراق، شوروی، یعنی سردمدار بلوک شرق بود!

توافق شوروی برای ارسال تسلیحات پیشرفته به عراق

گسترش مناسبات همه جانبه عراق و شوروی سابق در جریان جنگ تحمیلی، این امکان را فراهم ساخت تا روس ها اهداف جدید سیاست خارجی خود را در منطقه و در برابر ایران پی گیری کرده و در مقابل، عراقی ها نیز با برخورداری از حمایت سیاسی- نظامی شوروی، تجهیزات نظامی و کمک های مستشاری دریافت کنند. بر این اساس بود که روس ها علاوه بر ارسال سلاح به عراق، با ارزیابی از ضعف های ساختاری ارتش آن کشور در وضعیت دفاع و حمله، در توسعه نیروهای مسلح عراق و طرح ریزی استراتژی تهاجمی عراق نیز نقش فعال و محوری داشتند. کمک های شوروی سابق به عراق در این مرحله در مقایسه با کمک سایر کشورها بسیار برجسته تر و نمایان تر بود و تا اندازه ای، تأثیرات سرنوشت سازی بر روند تحولات جنگ داشت. این کمک ها تا اندازه ای بود که شوروی در حدود شصت درصد از تجهیزات نظامی عراق را تأمین می کرد.

ظرافت ها و ظرفیت های بسیج

بسیج، سرمایه ملی است و هر چه این سرمایه بیشتر و غنی تر باشد، اقتدار بیشتری را برای میهن اسلامی ما به ارمغان می آورد؛ زیرا هر ملتی برای رسیدن به آرمان های خود نیاز به سرمایه هایی دارد که اولاً بومی و خودی باشد و ثانیاً ریشه در اعماق تاریخی و عقیدتی آنان داشته باشد، و ثالثاً از چشمه ایثار و فداکاری آب خورد. بسیج، مردمی ترین سرمایه میهن اسلامی ما است و ریشه های آن به روز عاشورا می رسد.

بسیج، حاصل وحدت و همدلی امت مسلمان ایران در هشت سال دفاع مقدس است. در آن سال های خون و آتش و عشق، مردم مؤمن و خداجوی ایران، دست به دست هم دادند و همدلانه بنایی را بنیان گذاشتند که تا روز پود آن از وحدت و یکدلی بود. دل ها یکی شد، سخن ها همسو گشت، قلب ها روی به سوی یک رنگی و همسویی گذاشتند و از میان آنها، فرهنگ بسیجی برخاست و کارستان کرد.

وحدت و همسویی، نتیجه بیداری است. غفلت، مایه پراکندگی و آشفتگی است؛ اما مردمی که بر خواب دیرین و غفلت های تاریخی خود غلبه کنند، به وحدت می گریند و از هم جدا نمی شوند. خدای متعال در قرآن مجید می فرماید: «به یاد آرید که مردمی پراکنده بودید و دل هایتان از هم دور بود. ما دل های شما را به هم نزدیک کردیم و میان شما اخوت و برادری را جایگزین خصومت و نزاع نمودیم.» بدین رو باید پذیرفت که همسویی و همدلی، نعمت بزرگی است که خداوند نصیب برخی امت ها کرده است و هزاربار خدای را سپاس که ایران اسلامی را نیز از این نعمت بزرگ و بی همتا محروم نگردانید.

بیداری و آگاهی، وحدت زا است و وحدت و همدلی، بستری بود که از آن مردمی ترین تشکل حماسی انقلاب اسلامی روید؛ یعنی بسیج و بسیجی. جوانان آن روز میهن سرخ فام ایران، بنای کاخی را ریختند که از باد و باران نیابد گزند. این کاخ معنوی، آشیانه جوانانی شد که چون خود برآمده از زمینه وحدت و بیداری بودند، آن را پاس داشتند و بر قوام آن افزودند. بسیجی، زاده همدلی است و تا آنگاه که همدلی ها و هم گرایی های دینی، جاری است، نام بسیجی نشانه سرافرازی مردمی است که به وحدت گراییدند و حرمت بیداری را پاس داشتند.

بسیج و بسیجی، دست کم از دو راه می تواند پاسدار و ضامن بیداری و وحدت اسلامی هم میهنانش باشد: نخست آنکه عوامل وحدت و بیداری را شناسایی کند و تا آنجا که در توان و توفیق دارد، بر کم و کیف آنها بیفزاید. اگر مایه وحدت و بیداری، پیشرفت، توسعه، قانون گرایی یا هر چیز دیگر است، بسیجی باید در این میدان ها نیز حضور رساند و این عرصه ها را نیز همچون سنگرهای دفاع مقدس، مملو از عشق به رهایی و آزادی کند.

راه دوم، شناسایی موانع وحدت و بیداری است. بر بسیجیان است که از رهگذر اندیشه و تأمل دریابند که چه آسیب هایی دیوار وحدت امت اسلامی را می لرزاند و مبارزه با آنها را پس از شناسایی و رهگیری، در شرح وظایف خود بنویسد. فقط از همت بسیج و بسیجی برمی آید که بی محابا و بی مجامله و مدارا، به صف وحدت شکنان زند و خواب آنان را برآشوبد تا نتوانند آحاد ملت را به خواب های مصنوعی ببرند و در سایه خواب آلودگی مردم و مسئولان، زمام امور را به دست گیرند و کشور را به جایی برند که خود می خواهند. چنین است که حضرت آیت الله خامنه ای می فرماید:

«هر کس که در دل برای سرنوشت خود، سرنوشت این ملت و آینده ایران اسلامی ارزش قائل است، آن کسی که برای استقلال و هویت ملت خود ارزشی قائل است، آن کسی که از تسلط قدرت های بیگانه بیزار است، آن کسی که برایش آینده این کشور و این ملت و آینده دنیای اسلام یک هدف بزرگ محسوب می شود، آن کسی که از رنج های ملت فلسطین دلش خون است... بسیجی است.» [1]

بسیج، پیشرفت و عدالت خواهی

بسیج، لشکری از ارتش بزرگ خدا و انبیا است. اگر خدا و پیامبران عظیم الشان او، هدفی جز خیر و صلاح و سعادت بشری ندارند، بسیج نیز جز این آرمان و برنامه و هدفی ندارد. اما هدف و برنامه و آرمان پیامبران چه بود که بسیجیان به آن سوی می روند؟ پاسخ یک کلمه است: عدالت.

آری عدالت و عدالت خواهی، و رای تعلقات بومی و ملی و منطقه ای، در رگ و خون هر بسیجی است و تا آن روز که فرشته عدالت، بال های خود را بر سر کویر زندگی و سراب حیات نگسترده، خانه بسیجی سنگر است و سنگر بسیجی، خانه او است.

عدالت، سه مؤلفه و پایه دارد که هر سه در روحیه و مرام بسیجی وجود به چشم می آید. پایه های عدالت عبارت اند از: انگیزه و اراده؛ برنامه و پیشرفت؛ نظام صحیح توزیع.

انگیزه و اراده برای پیشرفت و عدالت خواهی، جزئی از مرام ذاتی بسیجیان است؛ زیرا آنان هیچ سهمی برای خود نمی خواهند و جز خوشبختی مردم و مؤمنان و پیشرفت دین و معنویت آرزویی ندارند. تا کنون نیز همواره در هر عرصه ای که به آنان برای کمک رسانی به مردم نیاز بوده است، ذره ای دریغ نکرده اند.

عدالت، مبتنی بر پیشرفت و توسعه است. پیشرفت علمی و فناوری و اجتماعی، بر امکانات کشور می افزاید و از این طریق، راه عدالت گستری و زمینه های اجرای عدالت فراگیر هموار می شود. از سوی دیگر، زمینه های توسعه و پیشرفت، به ویژه در مراحل نخست، نیاز به کوشش های بی دریغ و فعالیت های مستمر و از خودگذشتگی گروهی از مردم را دارد تا دیگران نیز به آنان بپیوندند و راه را بیش از پیش بگشایند. این گروه فعال و از خودگذشته و خستگی ناپذیر، در کشور ما بسیجیان اند. بدین رو آنان عامل بسط توسعه و از آن رهگذر، موجب گسترش عدالت و عدالت خواهی در همه اقطار کشورند. از همین رو است که دشمنان میهن اسلامی ایران، بیش از همه با روحیه و برنامه های بسیجی مخالفت می کنند؛ زیرا دشمنان عدالت، به خوبی دریافته اند که عدالت بدون پیشرفت حاصل نمی شود و پیشرفت بدون روحیه ایثار و بدون انگیزه مندی برای خدمت فراهم نمی گردد و بسیجی آنچنان که در دفاع درخشید، در این عرصه ها نیز کوتاه نخواهد آمد.

نقش مهم دیگر بسیج در توسعه عدالت و پیشرفت، نظارت بر نظام صحیح و کارآمد توزیع است. عدالت اجتماعی، دو رکن دارد: تولید امکانات و توزیع سالم آنها. بسیج با حضور در فعالیت های علمی و برنامه ریزی و تحقیقاتی، می تواند عامل مهمی در پیشرفت میهن اسلامی ایران در زمینه تولید باشد؛ اما با اهتمام به این عرصه، نباید از عرصه مهم دیگر که توزیع امکانات و قدرت است، غفلت کند و میدان را به سودجویان و ثروت پرستان واگذارد؛ بلکه بر هر بسیجی است که چشمان باز نظام اسلامی باشد و چونان دیدبانان تیزبین، همه میدان های اقتصادی و سیاسی را در نظرگاه خود قرار دهد و هر دستی را که به سوی منافع ملی و امکانات عمومی دراز شد، در دست قانون گذارد.

هر نظام کارآمدی برای برداشتن گام های بزرگ و مؤثر در مسیر عدالت و توسعه، افزون بر نیروهای نظامی وفادار، نیاز به گروه هایی از جوانان انگیزه مند و تعالی خواه دارد که بازوان او در اقدام و نظارت و توزیع باشد.

بسیج، خودباوری و نوآوری

خودباوری و ابتکار و جستجوی راه های ناشناخته و کشف عرصه های نو، در ذات و ماهیت بسیجی است؛ زیرا بسیج برآمده و جوشیده از دل انقلاب اسلامی و به فرمان مستقیم بنیان

گذار جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی(رض) است و در زمانه ای پا به عرصه ظهور گذاشت که کشور بیش از هر زمان دیگر نیاز به نیروهای مردمی، مبتکر، خودجوش و انگیزه مند داشت.

بسیج، اگر می خواست به شیوه های معمول و نهادینه در آن روزگار عمل کند، راه به جایی نمی برد و در نهایت بر عرض و طول دیگر تشکیلات آن روز می افزود؛ اما تدبیر این بود که بسیج، بیشترین شباهت را به انقلاب و رهبر(رض) آن داشته باشد و در اوج خودباور و نوآوری، فعالیت های مؤثر و حیاتی خویش را پی گیرد.

نوآوری بسیج از ماهیت و فلسفه وجود او آغاز می شود و تا شیوه دفاع و فعالیت های فرهنگی و پیشبرد اهداف انقلاب شکوهمند اسلامی ادامه دارد. می توان این نیروی مردمی و فداکار و وفادار به آرمان های خمینی بزرگ را آئینه تمام نمای انقلاب اسلامی و چهره نورانی انگیزه های دینی شمرد. به فرموده مقام عظامی ولایت:

«بسیجی یعنی دل باایمان، مغز متفکر و دارای آمادگی برای همه میدان هایی که وظیفه این انسان را به آن میدان ها فرامی خواند. این معنای بسیجی است.» [2]

بسیج، نشاط و تعالی معنوی

نشاط و سرزندگی، نشانه توفیقات و پیشرفت های معنوی است، و کشوری که در آستانه تحولات بزرگ مادی و معنوی است، بیش از هر چیز نیاز به نشاط و امید و روحیه خدمت گذاری به هم نوعان دارد. مشی و منش بسیجیان، به گونه ای است که در زمین جامعه بذر امید می باشد و تخم نشاط می کارد. روحیه بسیجی، به دلیل اتکال به حضرت پروردگار و تکیه بر الطاف خداوند و اولیای معصومش(ع) سرشار از امید و اطمینان و شادابی است و این روحیه مقدس، بزرگ ترین سرمایه هر ملتی برای پیشرفت در مسیرهای مادی و معنوی است. در اینجا سه پرسش وجود دارد: نخست اینکه منبع این نشاط و امید چیست؟ سؤال دوم، این است که چگونه نشاط و طراوت به تعالی معنوی می انجامد؟ و بالاخره اینکه چرا خانه بسیج، آشیانه امید و نشاط و انبساط های روحی است.

منبع و سرچشمه نشاط بسیجی، جهان بینی او و ارتباط روحی اش با مبدأ فیض هستی است. هر دل و جانی که به این منبع و مبدأ متصل باشد، سرشار از طراوت و نشاط است. زیرا نومی و افسردگی از جنود شیطان است و حریم الهی از گزند تهاجمات شیطانی، مصون است. پس هر کس که بتواند خویش را به این حریم برساند، از فواید آن نیز برخوردار است. جوانان شهادت طلب و معنویت خواه بسیجی، بیشترین اهتمام را برای ورود به خلوت گاه انس دارند و از این رو همای سعادت و طراوت، همواره بر بالای سر آنان در پرواز است.

چرا نشاط و خشنودی از زندگی و طراوات قلب، به رشد معنوی انسان می انجامد؟ زیرا قلب و مغز انسان مانند باغچه ای است که دائما باید به آن نور برسد و آبیاری شود. قلب انسان، از جنس روح است و غذای روح، رایحه ای است که جانب مقلب القلوب پخش می شود. آبیاری این باغچه خرم نیز بر عهده معانی و معارفی است که خداوند بر زبان اولیاء و معصومین(ع) جاری فرموده است. بنابراین هر انسانی که بیشترین انس را با مبدأ هستی و گفتار اولیای الهی دارد، بیشترین لذت را از این ارتباط و انتساب می برد. تقرب به پروردگار جهانیان، چنان لذت و عزتی می آفریند که آدمی را هر لحظه به خود وابسته تر و نزدیک تر می کند. بدین رو آنان که از این شراب در کام خود ریخته اند، هرگز تحمل دوری و کناره گیری از آن را ندارند. پس همواره بیش از پیش می کوشند و بر مراتب معنوی و قرب حقیقی خود می افزایند.

این پاک باختگان و سوته دلان، طعم این محبت را در هشت سال دفاع مقدس چشیده اند و اگر

خود توفیق حضور در آن عرصه شگفت را نداشته اند، از دست ساقیان و راویان آن حماسه شگرف، جام ها نوشیده اند. پس معنای دوری و محرومیت از آن سفره مبارک را بیشتر از دیگران می دانند و نیز آگاه اند که این لقمه های حکمت و معنویت، جز بر خوان دلاوران جهاد و شهادت یافت نمی شود.

آری عدالت و عدالت خواهی، و رای تعلقات بومی و ملی و منطقه ای، در رگ و خون هر بسجی است و تا آن روز که فرشته عدالت، بال های خود را بر سر کویر زندگی و سراب حیات نگسترد، خانه بسیجی سنگر است و سنگر بسیجی، خانه او است.

عدالت، سه مؤلفه و پایه دارد که هر سه در روحیه و مرام بسیجی وجود به چشم می آید. پایه های عدالت عبارت اند از: انگیزه و اراده؛ برنامه و پیشرفت؛ نظام صحیح توزیع.

منبع و سرچشمه نشاط بسیجی، جهان بینی او و ارتباط روحی اش با مبدأ فیض هستی است. هر دل و جانی که به این منبع و مبدأ متصل باشد، سرشار از طراوت و نشاط است. زیرا نومیدی و افسردگی از جنود شیطان است و حریم الهی از گزند تهاجمات شیطانی، مصون است. پس هر کس که بتواند خویش را به این حریم برساند، از فواید آن نیز برخوردار است.

سرفه های آسمانی

سرفه هایم، مجال میخوامم

اندکی حس و حال میخوامم

سرفه میکند. سرفه میکند. راه می رود سرفه میکند. نگاه میکند سرفه میزند. ایستاده، نشسته، خوابیده، خواب و بیداری اش به هم آمیخته، باز سرفه می کند. در تکرار آهنگ های ملایمی که حنجره اش می سراید (211) روز از سال را روزه است. روزی سه بار غذا تناول می کند و روزی چهار بار بالا می آورد. روزی هزار بار می میرد. ذره ذره، قطره قطره به شهادت می رسد. دم به دم شهید می شود، لحظه به لحظه تشییع می شود. برای خودش مردی است، اما با مرد های دیگر تفاوت های بسیار دارد. مناجات های او نیز با همه مناجات ها متفاوت است.

حاج محمد صادق روشنی، جانباز شیمیایی هفتاد درصد این گونه مناجات می کند:

خدایا سرفه عشق را به سوی تو پرواز می دهم.

خدایا سرفه دل شب را بیشتر دوست دارم.

خدایا سرفه را دوست دارم. و به آن عشق می ورزم.

خدایا سرفه های وقت نمازم را بیشتر دوست می دارم.

خدایا سرفه روزانه ام را که با روزه ام عجین است، قبول به فرما.

خدایا سرفه که از وجودم بر می آید. تو را می خواند.

خدایا سرفه های که از ریه نازک و کوچکم بیرون می آید. تشدید بفرما.

خدایا هر سرفه لبیکی است به سوی تو ای خدای خوب من.

خدایا سرفه با تو سخن گفتن است. به تو عشق ورزیدن است.

خدایا سرفه حقیر، بهرمندی از سفره الهی روزانه توست.

خدایا سرفه تشدید سردرد را برایم می آورد. اما از من مگیر.

خدایا خدایا سرفه باعث برگشت غذا برایم هدیه است بیشتر بگردانش

خدایا سرفه باعث تشدید درد قفسه سینه است. این درد را از من مگیر

خدایا ای خدای مهربان سرفه را در دل هیچ یک از بندگانت مگذار. بلکه برای صادق همیشه

پایدار بدار

خدایا به امید دیدار صادق روشنی بنده همیشه مطیع تو

تا سایه کی در رسد و خورشید کی رخ پنهان کند و صادق قصد آسمان کند. خدایا میدانم فکرم، دستم، پا هایم، چشم ها و سر، قلبم، هم وجودم تمنای رضایت تو را دارد. پس تو نیز با این همه مخلوقات بشری که روی زمین داری یک گوشه چشمی به حقیر بنگر و با اعلام رضایت خویش حقیر را در زمره شهیدان خود به پذیر. سمیه طبری¹ بسیج، سرفه، جنگ، عراق، خدا، عدالت، شهادت، خدایا سرفه،

آن جنگ جهانی/تاملی در رابطه امام، انقلاب و جنگ پاره چهارم

آن جنگ جهانی/تاملی در رابطه امام، انقلاب و جنگ پاره چهارم 1138

در شماره های گذشته، نقش امام، آثار انقلاب و دستاوردهای داخلی جنگ را شمردیم و اینک به بررسی دستاوردها و آثار بین المللی جنگ تحمیلی و تحلیل و توضیح سخنان حضرت امام در این رابطه خواهیم پرداخت که فهم بهتر آنان به آنچه تا کنون گفته شده نیز وابسته است؛ لذا مراجعه به آنها می تواند فضای بحث فعلی را روشن تر نماید. ان شاء الله

باید بدانیم که یک نکته اساسی در فهم ابعاد جهانی جنگ این است که بفهمیم اساسا فهم مردمان جهان از جنگ ما با عراق، این نبود که «ایران دارد در مقابل تجاوز عراق از خودش دفاع می کند» چرا که در آن صورت، متجاوز عراقی بود که ناشناخته می نمود و ضعیف؛ و مدافع، ایرانی بود که به تازگی انقلابی در آن رخ نموده بود و این تحلیل برای فهم ابعاد مد نظر امام کفایت نمی کند و همچنین با واقع تطابق ندارد! بنابراین باید بگوییم فهم مردمان جهان از این جنگ، دفاع ایران از انقلاب نوپای خویش در مقابل همه قدرت های ریز و درشت دنیا بود. ماهیت «نه شرقی نه غربی» انقلاب از همان ابتدا زنگ خطر را برای هر دو قطب به صدا درآورده بود و آنگاه که کودتا و ترور و آشوب جواب نداد، راهی جز حضور مستقیم نداشتند! این حضور به حدی بود که به واقع نیروی نظامی و کمک های مالی کشورهای عربی در مقابل کمک های تسلیحاتی، علمی، سیاسی، اطلاعاتی، نظامی و... و به عبارتی حمایت همه جانبه روسیه و آمریکا و اروپا از عراق، ناچیز می نمود! یعنی شاید بتوان این تعبیر را به کار برد که این جنگ گرچه در یک منطقه رخ داد، ولی یک «جنگ جهانی» بود، نه یک جنگ منطقه ای و محدود! در یک جمله: «ما در جنگ ابهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم».

نکته مهم و اساسی دیگر، در ماهیت مظلومانه «دفاع» خوابیده است. راستی اگر قرار بود ما متجاوز باشیم، حتی اگر زیباترین پرچم را بلند می کردیم و زیباترین شعارها را می دادیم، کسی در صدد دل سوزاندن برای ما و توجه به ما بر می آمد؟ تأخر جنگ بر انقلاب، که شرح بازتاب های آن را در شماره های قبل آوردیم، خود، عامل اصلی نگاه داشتن نگاه های همه آزادگان جهان، در طول تقریبا یک دهه، به کشورمان بود. به عبارتی جنگ باعث شد تا خبر انقلاب در یک سال پس از وقوع آن خلاصه نشود و همچنان سؤال «آینده این انقلاب خودجوش غیروابسته به بلوک های شرق و غرب چه خواهد شد؟» را زنده نگاه داشت و از همین بستر، موجبات توجه به ماهیت انقلاب اسلامی و شعارهای آن مهیاء گردید و تعمیق و تثبیت شد. در واقع اعتقاد به درست بودن و حقیقی بودن انقلاب اسلامی ایران، حتی در دل طرفداران آن، به برکت جنگ مهیا گردید و اعتماد نسبی آنان را به یقین بدل نمود. در یک جمله: «ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده ایم».

موضوع مهم دیگر، همنوایی و شراکت دو قطب مخالف هم، یعنی کمونیست های جریان چپ و کاپیتالیست های جریان راست بود که به واقع، پیروان هر کدام در کشوری که دیگری اکثریت را به دست می آورد، مورد اذیت و آزار واقع می شدند و تا سر حد مرگ پیش می رفتند و در نقطه ای از جهان نبود که حتی قبلا از پرسیدن نامت، ابتدا نسبت ات با بلوک شرق یا غرب را مشخص کنند و آنگاه مدل برخورد با تو را معلوم نمایند! کنار هم قرار گرفتن آمریکا و شوروی و همچنین اروپا و اعراب! برای شکست دادن سربازان جان بر کف خمینی(ره) سؤال سختی را در اذهان خیلی ها خصوصا فعالان آزاده و چپ گرا و مدافع کارگران و مستضعفان کشورهای مختلف ایجاد کرد. ابتدا که شوروی، عراق را تجهیز کرد، شاید خیلی از آنان بنا بر ارادتی که به

ایدئولوژی خود داشتند، انقلاب ایران را هم آمریکایی تصور کردند؛ ولی پس از فتح لانه جاسوسی، این شبهه در اذهانشان تقویت شد که نکند به راستی جریان سومی در کار باشد؟! این دشمن جدید کیست که آمریکا نیز، خصوصاً پس از فتح خرمشهر، به کنار دشمن دیرین خود، روسیه آمده و علیه او به جنگ مشغول شده است؟! و اینجا بود که ماهیت استکباری مشترک هر دو قطب استعمارگر آن روز بهتر مشخص و افشا شد. در یک جمله: «ما در جنگ، پرده از چهره تزویر جهانخواران کنار زدیم».

نکته دیگر از برکات جنگ تحمیلی، اثبات کارآمدی گفتمان انقلاب در عرصه عمل بود. یعنی خصوصاً پس از پیروزی های مداوم رزمندگان اسلام، پس از عزل بنی صدر خائن، دنیا فهمید که این انقلاب، ظاهراً توانایی آن را دارد که در مقابل حمایت اقطاب جهان نیز بایستد و همین بود که روحیه جهادی پرشوری به بدنه مسلمان خیلی از کشورها تزریق شد و جنبش های متعددی در خیلی از کشورها شکل گرفت که اکثراً سرکوب شد. استقبال از انقلاب، پس از این پیروزی های الهی به تعبیر امام که فرمودند خرمشهر را خدا آزاد کرد- چنان بالا گرفته بود که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در چند کشور جهان با گروه های آزادی بخش و جهادی، به بهانه همایش حج، کنفرانس برگزار کرد و راه های گسترش انقلاب و نزدیکی این گروه ها را بررسی نمود. به عبارتی شعار «ما می توانیم» انقلاب در جنگ به اثبات رسیده بود. بدیهی است که این توان را نباید در مقاومت جانانه رزمندگان جبهه ها خلاصه کرد و اگر نبود صبر و همدلی و استقامت یکایک مردم ایران که به راستی کربلایی ایستادند و همه سختی های اقتصادی و روانی و سیاسی دوران جنگ را تحمل نمودند، امکان اثبات این کارآمدی و سربلند نمودن امام(ره) مهیا نمی گردید و بت بزرگی که به برکت توان نظامی و رسانه های پرنفوذ اقطاب عالم! ایجاد شده بود، شکسته نمی شد. در یک جمله: «ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت ها و ابرقدرت ها سالیان سال می توان مبارزه کرد».

از آن تازه مسلمان کانادایی که پس از فتح فاو، در نیویورک شیرینی پخش می کند تا آن مسیحی آزادی خواه و آن سیاه پوست آفریقایی مظلوم و آن برادر سنی انگلیسی که همایش های متعدد بین المللی در سراسر جهان برای حمایت از انقلاب ایران برگزار می کند، همه و همه عمق استراتژیک انقلاب ما و دوستان وفادار ما به حساب می آیند. آن جوان تازه مسلمان اروپایی که اندک توان مالی اش را برای کمک به رزمندگان ایران اهدا می کند، خود سرباز وفادار حضرت روح الله(ره) و رزمنده جبهه های ما بوده است؛ گرچه هرگز بوی گلوله به مشامش نخورده باشد و هیچ گاه حتی پای در خاک ایران نگذاشته باشد! در میان حاکمیت مطلق! رسانه های وابسته در سراسر جهان که هر روز دروغی را درباره انقلاب ایران مخابره می کردند، این خون پاک شهیدان انقلاب بود که چون از جنس حقیقت بود، راه خود را در تاریخ آینده بشریت گشود و دست آنانی را که زمینه ای برای هدایت داشتند زودتر گرفت و بنا بر وعده خداوند برای پایداری حق و رفتنی بودن باطل و نیرنگ و فریب، آینده جهان را نیز رقم زد و این چنین بود که آثار مبارک جنگ، هنوز جاری است و هنوز این خون های پاک است که راه حقیقت را به روی مردمان جهان باز کرده و بر دوستان انقلاب روز به روز می افزایش دهد. چهره تزویر مسلمانان خودباخته و وابسته کشورهای عربی و غیرعربی و همچنین سران به ظاهر دموکراسی خواه و صلح طلب و آزادی خواه کشورهای اروپایی و آسیایی، در این جنگ به خوبی رسوا و هویدا شد و این چنین بود که جنگ تحمیلی چون فرقان، شاخص تشخیص یاران حقیقی جبهه حق و باطل گردید. در یک جمله: «ما در جنگ، دوستان و دشمنانمان را شناخته ایم».

1 جنگ، انقلاب، امام، جنگ جهانی، جهان، جنگ تحمیلی، عراق،

این کجا و آرمان های شهدا کجا؟/یادداشتی درباره هفتمین یادواره سرداران و 940 شهید شهر رفسنجان

این کجا و آرمان های شهدا کجا؟/یادداشتی درباره هفتمین یادواره سرداران و 940 شهید شهر رفسنجان 1141

هر سال دنبال بهانه آی می گردیم تا گرد هم جمع شویم و خاطراتی را مرور کنیم؛ خاطراتی از جنس نور و از لطافت باران.

یادواره شهدا بهانه خوبی است برای تجدید خاطره با یارانمان؛ همان ها که با رفتنشان حیات مادی و معنوی را برآیمان به ارمغان آوردند. به این بهانه گرد هم جمع می شویم و از یارانمان روایت می کنیم. اما چیزی گلویم را می فشارد؛ همانند عقده آی در گلو؛ چیزی شبیه دلتنگی دلتنگی ام به این خاطر است که در لابلای این جمع چیزی را گم کرده ایم.

یادش به خیر یادواره هایی که رنگ و بوی خاک داشت. مانند رنگ لباس هایی که شهادت آنها را بوییدنی کرد. یادواره هایی که در آن تجملات حرف اول را نمی زد. تجملاتی از قماش حفاظت های فیزیکی تا دستمزدهای ملیونی مجریان برجسته و حفاظت برای اینکه شخصیتی که از طفیلی خون شهدا به درجه آی رسیده در جلسه آی شرکت کند که در آن به خاطر آمدنش دست به روی پدر شهیدی دراز کرده اند.

آخر این مسائل کجا و آرمان شهدا کجا؟

مگر آرمان شهدا چیزی جز عزت اجتماعی و رفتارهای علوی نبوده است؟

آخر در همین شهری که در آن یادواره های پر زرق و برق برای مدتی کوتاه برگزار می شود، انسان هایی زندگی می کنند که رنگ سرخ صورتشان حاکی از سیلی هایی است که ارمغان عزت و ابروست. آخر مگر یاد شهدا را می توان با ترازوی مادیات خرید؟

برآیمان نقل کرده اند که روزگاری در میانمان انسان هایی زیسته اند که همه جا صحبت از صفا و سادگیشان زینت خاطره هاست؛ آنهایی که برای آرمانشان جنگیدند نا آیندگان بتوانند برای خود هدف و آرمانی داشته باشند و در آن مسیر به تکامل برسند.

و آیا هدف آنها چیزی جز زنده نگه داشتن یاد خدا و نام او بوده است.

همانطور که پیر و مراد آنها فرمود: «انقلاب ما انفجار نور بود.»

همانطور که بعد از دفاع مقدس در سراسر عالم انگیزه های مبارزه با ظلم و استکبارستیزی در همه ابعاد به عرصه ظهور و جهاد در راه خدا تبدیل شد که این از دستاوردهای خون مطهر شهداست که به آن افتخار می کنیم؛

پس بیاییم در این جمع از ناگفتنی هایی بگویم که دغدغه آنها بوده است.

از آرمانی بگویم که در این زمانه تجملات او را کم رنگ نموده است و از کسانی روایت کنیم که در لابه لای زندگی روزمره مان به فراموشی سپرده می شوند.

سیدعلی حسینی رفسنجان 1 یادواره، آرمان، آی، های، خاطره، این بهانه گرد هم جمع،

بی سیم چی و کمکهای مردمی/یک نشونه

بی سیم چی و کمکهای مردمی/یک نشونه 1142

همیشه توی بقیع روی سنگ قبری که بزرگ تر از همه بود می ایستاد و بعضی وقت ها هم روی یه پا.

همیشه پشتش به طرف ما بود، انگار با همه زائرهای بقیع قهر بود، ولی نگاه معصومانه اش این رو نمی گفت. وقتی تشنه اش می شد، از سنگ قبر پایین می اومد، آبش رو می خورد و دوباره می رفت سر جاش. سکوت، تنها واکنشی بود که مقابل نگاه های عجیب زائران بقیع از خودش نشون می داد. هرکی اون رو می دید، چون بی حرکت بود، با نگاه اول فکر می کرد که این خشک شده و برای تزئین اینجا گذاشتنش. شاید می خواست در عین حضور و سکوت عجیبش تا روز رفتن، بگه که همه حرف ها رو این قبرها و این خاک قریب می زنه، من فقط یک نشونه ام.

وقتی اسباب و اثاثیه ها رو جمع می کردیم، اون توی مقر برای خودش سرگردون بود، انگار همه هستیش رو آزش گرفته بودن، جایی که چند روز از عمرش رو توی اونجا سپری کرده بود، توی راهرو دنبال مأمونی برای خودش می گشت و در حین راه رفتن چشمش به قدم های آدما بود که به این طرف و اون طرف می رفتن، تا اینکه رسید به اتاق خادمین، در که باز شد اومد توی اتاق. همین طور داشت دور خودش می چرخید و دنبال جایی برای ایستادن می گشت، بچه ها می خواستن بیرونش کنن، ولی گرفتمش و اونو گذاشتم کناری و براش از نون خشک هایی که مونده بود ریز کردم و یه ذره آب جلوش گذاشتم، انگار چند روزی می شد که غذا نخورده بود، تندتند نوکش رو به زمین می زد و نونا رو می خورد. موقع سوار شدن من داوطلب شدم که اونو نگه دارم تا برسیم به جایی که دعوت بودیم. توی ماشین همه اش تقلا می کرد که پرواز کنه، ولی بالاش کوتاه بود، منم اونو محکم بغل گرفته بودم، ولی در عین حال نازش می کردم و گاهی وقتا می آوردمش بالا و چشم تو چشم هم نگاه می کردیم. بالاخره کبوتر رسید به جایی که اونجا براش بشه منزل و مأوا همیشه و اونجا جایی نبود جز یادمان شهدای محمودوند. منصوره دلواری¹ بقیع، نشونه، سنگ قبر، نگاه عجیب زائر بقیع، همه زائرهای بقیع، سکوت،

بیسیم چی

بیسیم چی 1142

سلام. خیلی از پیام هاتون در مورد ثبت نام خادمی افتخاری شهدا بود. اینکه، کی به ما خبر می دید؟ کی شروع میشه؟ کجا ثبت نام کنیم؟ شرایط چی هست؟ خواهان هم میتونن ثبت نام کنند؟ و... سوال هایی که هم در پایگاه اینترنتی هم در شماره های قبلی نشریه پاسخ داده شده بود.

انتخاب خادمین با توجه به مشخصاتی که در فرم اینترنتی، در پایگاه شبکه فرهنگی امتداد (www.emtedad.ir) پر کردید صورت میگیره (یعنی تاریخی انتخاب کردید، تخصص، سن و تحصیلات و...) این ثبت نام هم فقط برای امسال نیست و برای دوره های بعدی هم از این بانک اطلاعاتی استفاده خواهد شد. خواهان هم می تونند ثبت نام کنند. پس فقط منتظر تماس باشید.

خدمت به شهدا منحصر به مکان یا زمان یا عده خاصی نیست. وظیفه همه ماست که از هر فرصتی که داریم برای خدمت به شهدا و زنده نگه داشتن آرمان های اونا استفاده کنیم.

التماس دعا/ بیسیم چی

09350009287 سلام بیسیم چی می خوام برات بمیرم، ولی خودت میدونی که پهلوانان نمی میرند.

09130008173 آدم ها نمی تونن تغییر کنند. رابطه ها نمی تونن عوض بشن. دنیا نمی تونه ثابت بمونه. ولی یه دوست می تونه تا ابد یه دوست بمونه. با توام بیسیم چی حواست هست؟!

09120003359 سلام بیسمچی من سیم کارت ایرانسلم رو فروختم (3ماه پیش) لطفا پیام به ایرانسلم ندهید چون خریدار زنگ میزنه بیسیم چی یعنی چه ؟

09350000313 در تصاویر حکاکی شده برسنگهای تخت جمشید هیچکس عصبانی نیست، هیچکس سوار بر اسب نیست، هیچکس را در حال تعظیم نمی بیند هیچوقت برده داری در ایران مرسوم نبوده، در بین این صدها پیکر تراشیده شده، حتی یک تصویر برهنه وجود ندارد این اداب اصیل مان است نجابت، قدرت، احترام، مهربانی، خوشرویی و... باحمایت از برنامه های دولت بسیجی به سنت تاریخی و ارزشی

09180005215 میگفت: یک رزمنده توی شرایط سالم، نه باید اسیربشه نه هم فرارکنه. همیشه برای افرادی که حرفشو قبول نمیکردند یک دلیل محکم داشت. دلیلش حدیثی بود از پیامبر. حضرت فرموده بودند: هرکس سالم باشد و به دشمن پشت کند یا اسیرشود، از اصحاب من نیست. شهید محمود کاوه

09120009011 انشالله پناه می برم به خدای که منو آفرید و مرا برای خودش. نمایشگاه وقت نشد دیدن کنم سه شنبه آینده از طرف بسیج در حرم حضرت معصومه مراسم داریم.

09150003911 سلام، بیسیم چی مهربون! آی کاش تو قلب همه آدمها هم یه بیسیم چی بود! اون وقت دنیا...

09190001482 سلام شهدا: منم همونی که وقتی اسمتون میومد دلم هری میریخت حالا آدم بدی شدم تو رو خدا کمکم کنید به من یاری برسونید بگید چی کار کنم که دوباره آدم بشم.

09110002713 سلام امتداد_خدا قوت_هفته ی بسیج مبارک. حالم خوب نیست_اسمم واسه حج در نیومد تو دانشگاه_لطفا یه مسکن قوی بهم بده

09110007768 درسی که پرنده می دهد، پرواز است. در درس پرنده صد هزاران راز است. شاگرد پرنده باش، از افلاک برو. کین راه زمینی همیشه دست انداز است. 09100001459 سلام بیسیم چی آیا هیچ وقت دلت برای شهید شدن تنگ شده که حتی رفتن به مناطق جنگی هم آرامت نکند فقط و فقط این شهادت است که دل را آرام می کند. برای شهید شدنم دعا کن

09130005965 همه می گویند به امید ظهورش صلوات، شاید این جمعه بگویند به یمن حضورش صلوات!! کسی آرام می آید نگاهش خیس عرفان است/ قدمپایش پر از معنا دلش از جنس باران است/ کسی فانوس بردستش بسان نورمی آید/ امید قلب ما روزی ز راه دورمی آید. 09160002956 بسیم چی سلام، خوبی؟! چه خبر؟! چکار میکنی؟! خاکریز رو زدن بسیم چی؟! دوست دارم مثل تو باشم. من پیامات روبه خیلی ها میفرستم.

09130007335 من اهل شعار نیستم و از انسانهایی که فقط مرد گفتار هستند و مرد عمل نیستند متنفرم پس تا پای جانم راه شهیدان عزیز و با غیرت را ادامه خواهم داد. 09120005716 سلام علیکم، یا هو! توفیق روز افرون شما را آرزومندم. شنیده ام که برای بعضی ها جهت سفر به غرب پیامک فرستادید؟ در حالیکه من در تهران به خیلی جاها زنگ زدم جهت دیدار از جبهه های غرب اما متاسفانه جای مناسبی پیدا نکردم.

09170004822 سلام بیسیم چی. من الان توی نمایشگاه شهدها هستم. برات دعا می کنم. می دونی من چکار می کنم؟ شربت صلواتی به باز دید کنندگان می دم. من شورای آماد بایگاه حضرت زینب(س) هستم. افتخار می کنم. امشب می خوایم نمایشگاه رو جمع کنیم، خیلی خیلی دلم گرفته راستی ما بیسیجیا الان میخوایم بریم گلزار شهدا جاتون خالی. 09130009445 هر انسانی لبخندی از خداوند است. تبریک به توای شهید که زیباترین لبخند خدایی.

09160003631 چه غریبانه گذشتم، پراشک شد دیدگانم. باور کن بی تو می میرم ای بابای مهربان. آرام بخواب نازنین. به یاد سفر کردستان 09350006677 بسیج یعنی لشکر مخلص خدا، لشکری که بزودی با ظهور فرماندهش ظلم جهانی را ریشه کن خواهد کرد. بسیجی هفته ات مبارک

09170008349 سلام. سه شب پیش در مسجد محل یادواره ی شهدای شهرمون بود. جای شما و تمام امتدادی ها خالی بود خیلی براتون دعا کردم. دعا کردم همتون شهید بشید. 09350009248 یکی از مشترکین امتداد خیلی دوست داره امسال بره منطقه یا زیارت یا خدمت، این روزا هم خیلی دلش گرفته دعا کنید شهدا دعوتش کنند. (جهت همدردی با یه دوست امتدادی)

مصاحبه ی آقای داوودآبادی خیلی به جا و به موقع بود. گرافیک صفحات هم جالب بود. 09130005570 بیسیم چی، سلام. دلم داره میترکه فرصتم تموم شده و شهید نشدم. تورا به خدا شبها که سینه خیز میری تا مثل شهدا آماده پرواز بشی، من و همه اونهایی که نیاز دارن دعا کنید. دلم داره می ترکه دیگه وقتی نمونده...

09130004796 خداوندا، دستانم خالی اند و دلم غرق درآمال! به قدرت بیکرانت دستانم را توانا گردان و یا دلم را از آرزوهای دست نیافتنی خالی کن (آمین).

1 بیسیم، دعا، مورد ثبت نام خادم افتخاری شهید، پیام، ثبت نام، بسیج، امتداد،

نبرد بینش‌ها، رزمنده می خواهد

نبرد بینش‌ها، رزمنده می خواهد 1143

مدتی پیش روایتی شنیدم که الفاظ دقیق آن را به خاطر ندارم ولی مضمون آن این است که: معصوم از یکی از یاران خود می پرسند: اگر در یک طرف مسلمانی را ببینی که دارند او را می کشند و جان او را می گیرند و در طرفی دیگر مسلمانی را ببینی که دارند فکر و بینش او را منحرف می کنند به طرف کدامیک از آن دو برای نجات می شتابی؟ آن فرد پاسخ داد: به طرف کسی می روم که بینشش را منحرف می کنند، و امام می فرمایند: کار درستی می کنی. امروز در جامعه ما با توجه به اینکه جوانان دیگر به سطوح قشری مذهب قانع نیستند و طالب و جویای عمق مذهب و دین می باشند، دشمنان داخلی و خارجی اسلام از همین فرصت سوءاستفاده نموده و با مکتب‌های انحرافی که از هر طرف به سمت جوانان هجوم آورده، آنان را آماج شوم خود قرار داده اند، انواع مکتب‌های انحرافی که در جامعه ما بیداد می کنند و فکر و ذهن جوانان را از مکتب ناب شیعه محمدی (ص) منحرف و عمق زیبای آن را از دسترس آنان دور نگه می دارند بر ما واجب می شود که در این عصر بینش از هر چیز به جهاد فرهنگی بپردازیم، شاید الان در برخی نقاط جهان مسلمانان با کفار در حال جنگ نظامی باشند و نیاز به کمک داشته باشند ولی خیل عظیم جوانانی که فکر و بینش خود را در این هجوم فرهنگی و مذهبی بر پایه نادرست بنا می نهند و ذره ذره از اسلام ناب محمدی (ص) که امام خمینی (ره) آن را با قلب و روح جوانان آن عصر را حیات بخشید، دور می شوند، بر ما جهاد در عرصه فرهنگی و مذهبی را واجب می کند، بدین صورت که اول هر فردی باید از خود شروع کند و معرفت خود را نسبت به دین خود تقویت کند سپس با بینش قوی و درست شروع کند به معرفی و نمایان ساختن پوچی و انحراف برخی مکتب‌هایی که گاه خود را با نام اسلام ناب معرفی می کنند، و همین طور به برخورد قانونی با دفتر و دستگاه‌هایی که در گوشه و کنار این مملکت بساط خود را پهن کرده اند و به عناوین مختلف ذهن پاک جوانان طالب حقیقت را از وهمیاتی پوچ پر می کنند بپردازیم، البته تمام اینها باید در سایه توکل به خداوند و توسل به ائمه معصومین (ع) باشد همان طور که رزمندگان مخلص اسلام در آن زمان آن حماسه‌ها را آفریدند و با توسل به ائمه (ع) به اوج درجه انسانیت رسیدند و مصداق «رضی الله عنهم و رضوا عنه» شدند.

به امید آنکه در این امر خطیر هرگز وظیفه خود را که تنها بندگی با اخلاص است فراموش نکنیم و به فرموده امام (ره) فقط تکلیف را انجام دهیم و منتظر نتیجه نباشیم که ان شاء الله با توجه به نیت الهی نتیجه ختم به خیر خواهد شد و خشنودی قلب نازنین صاحب الزمان (عج) برترین نتیجه است. ان شاء الله

طاهره رادپور 1 رزمنده، بینش، اسلام ناب محمدی، جوان، مذهب، مکتب ناب شیعه محمدی،

تک و پاتک / ازمیان سیل نامه های شما

تک و پاتک / ازمیان سیل نامه های شما 1144

ر. افخمیان / یزد

چرا بعضیا می گن باید صفحه امتداد رنگی باشه. به نظر من باید فرقی میان مجله هایی که تماماً امروزی و دنیایی است باشه زیرا امتداد با همه آنها فرق دارد. این مطلب رو از جانب شما به تمام کسانی که درخواست رنگی شدن نشریه را دارند می‌رسانیم، قضاوت با خود شماها.

ف. قموش رامندی / تهران

امتداد که رنگی شده بود قشنگ شده بود خیلی طرح جالبی بود، ولی خوب امتداد رنگی باشه یا سیاه و سفید برای من یکی که فرقی نمی‌کنه.

ز. صمدیان / اصفهان

احساس می‌کنم نشریه امتداد کمی احتیاج به متون و خاطرات ما دانشجویان و بچه‌هایی که بعد از جنگ به مناطق آمده‌اند دارد. درخواست می‌کنم با فراخوان یا هرگونه که می‌پسندید این‌گونه مطالب را در امتداد منعکس کنید. در انتخاب تیترها بسیار بسیار موفق بوده‌اید. تبریک می‌گویم.

ما بارها اعلام کرده‌ایم مستقیم و غیر مستقیم، در نشریه هم گفتیم که امتداد دست‌فعلان عرصه فرهنگ‌پایداری را به گرمی می‌فشارد یا گفتیم که بابا نون ما را آجر کنید. الان هم یادآوری می‌کنیم.

ن. احمدی / کرمانشاه

راستی امکان این وجود نداره که شما هر بار به یکی از استان‌ها برید و مثل اون همایشی که برگزار کردید توی استان برگزار کنید تا این بار ما میزبان شما باشیم. گرچه بازم تمام زحماتش به گردن شماست.

اتفاقاً این مسئله مورد بحث و بررسی و در حال اقدامات اولیه می‌باشد، شما دعا کنید. ان شاءالله.

ر. هوشیار سادات / اردبیل

اگر ممکن است کتاب‌هایی راجع به خودشناسی و خدانشناسی را معرفی کنید تا بتوانیم با شناخت وجودی خود بتوانیم وصل شویم و بتوانیم راه مستقیم را پیدا کنیم و هدف خود را از آمدن و زندگی کردن و رفتن درک کنیم.

ز. میرزایی / بوشهر

جدی بگیرید یک پیشنهاد: چرا شما یک کاروان زیارتی سفر به ائمه بقیع تشکیل نمی‌دهید. امتیاز گرفتن کاروان به عهده شما. تهیه پول و اجازه سفر هم دست خدا و پیامبر(ص).

الله‌الرزقنا حج بیتک الحرام فی عامنا هذا و فی کل عام

ر. اسلامی نیا / فارس

1. در آخرین صفحه مجله سؤالاتی در زمینه دفاع و شهدا طرح کنید و جوایزی به قید قرعه بدهید.

2. سی‌دی‌هایی از عملیات‌ها و آزادی خرمشهر تهیه و برای مشترکان بفرستید.

3. سی‌دی‌های نوحه‌های دوران جنگ را بفرستید حتی با مبلغ.

4. باز هم همراه مجله امتداد چند عکس یا پوستر بفرستید.

5. جدول یادتان نرود.

م. نجفی / گیلان

باور نمی کنید موقع نوشتن نامه برای امتداد خیلی استرس دارم. آخه همش این بی سیم چی حالگیری می کنه و آدم از هرچی نامه نوشتن بدش می یاد.

شما برای خدا و کمک به همسنگران خود بنویسید. بی سیم چی هم به وظیفه شون عمل می کنند.

م. خدادادی / خراسان شمالی

صفحه نقد فیلم رو حفظ کنید و یا حتی نقد کتاب. مخاطب خاص و ویژه پیدا می کنید. یه خورده متفاوت کار کنید عالی می شه.

م. علی آبادی / اراک

از شما می خوام درباره عبارت ها و کارهایی که رزمندگان در غیر عملیات در مواقع دیگر انجام می دادند در نشریه آورده بشه.

سعی کردیم همین طور عمل کنیم، بازهم چشم، ولی شما هم ما را یاری کنید و به دوستان و آشنایان و رزمنده و خانواده شهید یه سری بزنید.

ز. کاوسی / لرستان

اگر براتون امکان داره حتماً برای اعضا و مشترکین امتداد یک سفر راهیان نور برگزار کنید قطعاً طرفدارهای زیادی پیدا می کنید. هر مقدار هم هزینه داشته باشه پرداخت می کنیم. ناشران خوب و کتاب های مفید و خوب را در نشریه معرفی کنید.

اتفاقاً در تابستان برگزار شد، خیلی هم طرفدار داشت.

ر. افخمیان / یزد

چرا شماره هایی که در دفترچه امتداد هست که هر شماره به نام یک شهید ولی پیام هایی که می فرستید از آنها نیست؟

برنامه بر این است که از پیام تمامی شهدا استفاده شود و پیام ها به صورت هفتگی عوض می شود. شهدایی که در دفترچه امتداد همراه معرفی شده اند فقط برای معرفی آشنایی با برنامه بودند.

ف. میرزا اصغری / خراسان رضوی

راستی مدت اشتراک چه طوری تموم می شه؟ در ضمن راضی نیستم هزینه زیادی صرف کنید برای سفارشی ها. به همون پست عادی راضی ترم.

اشتراک شش ماهه پس از ارسال شش شماره و اشتراک یک ساله پس از ارسال دوازده شماره به پایان می رسد. هرچند شماره، یکی به صورت سفارشی ارسال می شود تا کسانی که با پست عادی مشکل دارند مشخص شود.

ع. اسماعیلی / چهارمحال و بختیاری

1. آیا می شود از زندگانی و وصیت نامه شهید همت مطلب تهیه کنید؟

2. آیا می شود تعداد صفحات نشریه را بیشتر کنید؟

ان شاءالله

س. کسراپی / تهران

چرا دوباره رنگ مجله به سیاه و سفید برگشت؟ کلی ذوق کرده بودیم. لطفاً مجله را رنگی چاپ کنید اگه سر این قضیه بین مشترکا جنگه نظرخواهی کنید چون مثل اینکه موضوع داره به چالش هسته ای تبدیل می شه.

چشم. به انتهای مجله مراجعه کنید.

س. کسرای / تهران

برای سومین بار می پرسم. خاطرات مستقیمی که می خواستید، خودمون براتون ارسال کنیم یا آدرس شهید رو بدیم؟ وکیلیم؟! نخیر مثل اینکه...
بله بله خاطرات مستقیم رو شما برامون بفرستید. شما از طرف ما وکیل می باشید.

ن. احمدی / کرمانشاه

راستی چرا دیگه خبری از مسابقه هاتون نیست (منظورم جدول) نکنه از بس که هدیه هاتونو به این... (می دونید که کیا رو می گم) دادید ورشکست شدید.
با سلام خدمت مشترک قدیمی و پروپاقرص امتداد، اونهایی که شما تو نامه تون نام بردید هدیه نبوده بلکه دوستان در مرکز فرهنگی عماد تهیه کرده بودند و در معرض فروش قرار دادند و برخی هم خریداری نمودند. ما این وسط باور کنید بی تقصیریم در ضمن حسن نیت شما از قبل برای ما ثابت شده است.

ح. صفی / آذربایجان شرقی

آیا می شود دفتر نمایندگی ستاد مرکزی راهیان نور را در شهرستان ها ایجاد کرد؟ و از این طریق این فرهنگ را ترویج و گسترش داد؟
مشغول برنامه ریزی برای برپایی همایش های استانی هستیم که ان شاءالله همان هدف را دنبال می کند.

الف. فدایی / گیلان

من برای اشتراک نشریه مبلغ به شماره حساب داده شده واریز کردم تا با پست عادی شش ماهه ارسال شود ولی 87/7/13 نشریه با پست سفارشی به دست من رسید. تمام مشخصات خود و بسته پستی را نوشتم که شاید اشتباه صورت گرفته و حق کس دیگری ضایع نشود.

هر چند شماره یک شماره به صورت سفارشی ارسال می شود تا کسانی که با پست عادی مشکل دارند مشخص شود.

ز. میرزایی / بوشهر

در قسمت انتقادات و پیشنهادات خواندم که ثبت نام خادمین افتخاری در منطقه... اگر می شود منظور از خادمین افتخاری را توضیح دهید.

خادمین افتخاری شهدا کسانی هستند که در منطقه جنوب و یا غرب در ستادهای راهیان نور (یادمان ها، مقرها و تیم ها) در خدمت زائرین هستند. برای ثبت نام به پایگاه اینترنتی امتداد مراجعه نمایید.

م. شریعتی فر / خراسان جنوبی

ای کاش این نوشته ها و این خدا قوت ها حداقل ذره ای از خستگی شما را بکاهد یا ذره ای باعث تقویت روحیه شما باشد بلکه ما هم به اندازه همان ذره از خان گسترده شهدا بهره مند گردیم، اگر این جوری نیست بگویید تا بدانیم تا باعث خستگی شما با فرستادن این سیاهه ها نشویم.

همیشه گفته ایم و بازهم می گوئیم قوام و پشتوانه امتداد همین ارتباط و فرستادن این برگه های حامل نور و احساس شهدایی شماهاست. لطفاً محفل ما را باز نورانی و معطر نمایید،
بیش از پیش.

ز. کاوسی / لرستان

شبکه فرهنگی شما زیاد گسترده و فعال نیست یا ما ازش خبر نداریم؟
شبکه فرهنگی گسترده و فعال هست، ما هم ازش خبر نداریم.

م. بنادکوهی / یزد
اگر در هر مجله یک سری عکس و مشخصات از هر شهید چاپ شود خیلی خفن می شود.
باور کنید گفتیم بفرستند چاپ کنیم و... اما خفن؟! نمی دونم.
ف. زارع
وقتی داشتم مجله می خوندم برق ها رفته بود و من که امتداد می خوندم یادم رفته بود بعداً
متوجه شدم که برق رفته چون عمیق رفته بودم...
ما می دونیم شما چه می گید اما مشترکین چی فکر می کنن. خدا می دونه (اونم با صفحات
تیره و سیاه و سفید امتداد)؟
ز. پورشادلو / آذربایجان شرقی
راستی ز. ولی زاده نوشته بود جواب های بی سیم چی غیر مؤدبانه است. اصلاً به حرفش
گوش نکن چون بی سیم چی خیلی باحاله واسه هر حرفی یک جواب باحال و تازه داره.
شما لطف دارید.
م. غفاری گوشه / اصفهان
شما رو آدم های باحالی می دونم. فکر می کنم که شما می تونید همیشه نقش آدم های
خوب رو تو زندگی من بازی کنید.
ترکش ولگرد نداشتین یا من ندیدم؟
به نوبت شهید بشید.
سر نوبت دعوا شده؛ مشخص کنید از کی شروع بشه.
س. کسرای / تهران
اول حال بی سیم چی عزیز رو می پرسم الان چند شماره است که جواب های توپ و مشتکی
به سوی مشترکا رو هدف نمی گیره اگر در سلامتی به سر می برند که الحمدلله، اگر به زیارت
رفته اند تقبل الله، اگر هم به آن دنیا رفته اند که فاتحه مع الصلوات.
س. کسرای / تهران
راستی این دفعه دیگه بی سیم چی رو کشف کردم. برادر مصطفوی یا ابراهیم زاده. درسته
دیگه؟ نه؟
دفعه پیش کس دیگری رو معرفی کرده بودید، این قدر ادامه بدهید تا کشف کنید.
الف. فدایی / گیلان
نتیجه مسابقه ساحل آسمانی چی شد؟
چه موقع برگزار شد؟
م. منتظرغریب / خراسان رضوی
سلامی به اندازه تمامی ستاره های آسمان بیکران به دل های آسمونی تک تک شما امتدادی
های عزیز عاشق، فقط یادتون نره که جواب سلام واجب!
علیکم السلام به اندازه تمامی نه تنها ستاره ها بلکه سیاره ها و تمام اجرام آسمانی، نه تنها
این آسمون بلکه هفت آسمون به شما و تمام امتدادی های گرامی.
ن. مهرپویا / خوزستان
می خواستم بگم اگه شما تو ماهنامه جدول گذاشتید من هم بلافاصله تقاضای طرز تهیه قورمه
سبزی رو براتون می فرستم!
باور بفرمایید اگر جای خالی داشته باشیم دستور قورمه سبزی هم شاید بیاوریم.
ز. سلیمانی / فارس
راستی حاج احمد متوسلیان... نه! ما کجائیم؟

حاجی زده به خط... ما تو سنگریم (اگه خدا قبول کنه)

الف. قشقایی / تهران

خدا را شاکرم و سپاسگزارم که روحیه انتظار با مجله امتداد در ما هر روز تقویت می شود.

ه. فرخ شاد / اصفهان

توی شماره 32 جواب ها رو خیلی سرسنگین داده بودی نکنه ناراحت شدی. این قدر گفتن این

بی سیم چی چقدر حرف های تند می زنه و مشترکین رو ناراحت می کنه؟

شما باور نکنید.

ه. فرخ شاد / اصفهان

تا حالا از مطلب هایی که براتون فرستادم چیزی چاپ نکردید اما من بازم براتون می فرستم

شاید یه روزی چاپ شد.

وصال / مازندران

تا حالا فکر کردید که شهدا چه طوری دست از این دنیا برداشتن و فقط به چیز فکر می کردن؟

م. نجفی / گیلان

الان من نشریه یکی از بچه ها رو گرفتم، پس نشریه من کجاست؟ پیشتاز هم اشتراک گرفته

بودم!!

پیشتاز؟! واقعا؟!!!!

ز. نوری / تهران

برای همین تو هویزه پی ی ی پیش (ببخشید این خودکار هم از بی حالی من حالش به هم

خورد و دیگه نوشت) پیش شهدا

کمک های مردمی

ر. افخمیان / یزد

سردار شهید ذبیح الله عاصی زاده، در سال 1340 در شهرستان اردکان متولد شد و تحصیلات

خود را در همان شهر در رشته مکانیک ادامه داد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران به عضویت این نهاد درآمد. ایشان پس

از دریافت حکم تشکیل تیپ 18 الغدیر به دلیل تجارب بسیار و رشادت هایی که از خود نشان داد

به عنوان اولین فرمانده تیپ منصوب شد.

سرانجام ایشان در منطقه بانه هنگام عزیمت به منطقه جهت توجیه طرح عملیات والفجر 4 بر

اثر اصابت گلوله توپ به فوز عظیم شهادت نائل گردید.

فرازی از وصیت نامه شهید عاصی زاده:

سفارش من این است که حافظ ولایت فقیه باشید و امام را همچون نگین انگشتی در میان

خود بگیرید. مشکلات مملکت را بدون سروصدا حل کنید و نگذارید قلب این امت لحظه ای درد

بگیرد.

ز. پیردموئی / کرمان

در آخرین ساعات شب سه شنبه بیست و یک رمضان سال 1361 عملیاتی با نام رمضان با رمز

یا صاحب الزمان ادرکنی آغاز شد. این عملیات لباس شهادت را بر روح والای جمعی از فرزندان

ایران پوشاند و شهید حسین پیردموئی یکی از این فرزندان است.

شهید حسین پیردموئی همیشه آدرس برای ارسال جواب نامه را کربلا می نوشت و می گفت

تا راه کربلا باز نشود از جبهه بازمی گردم.

ع. اسماعیلی / چهارمحال و بختیاری

از شما تشکر می کنم که بالاخره بعد از سه ماه انتظار مطلبی را که فرستاده بودم در نشریه

چاپ شد واقعاً خیلی خوشحال شدم و فهمیدم که بدقول نیستید و دانستم خیلی زود در مورد شما قضاوت می کردم.

شما که یک عمره خادم الشهداء هستید پیش شهدا آبرو دارید ما را هم از دعای خیر خودتون بی نصیب نکنید.

م. صفری / کرمانشاه

سلامی به بلندای کوه های همیشه سرفراز زاگرس خدمت شما عزیزان امتدادی به خاطر تمام زحمات پربار شما در عرصه حفظ ارزش های دفاع مقدس تقدیم می دارم و تشکر می کنم از اینکه مجله را با پست سفارشی ارسال کردید و ما را از انتظار کشیدن و چشم به راه بودن درآوردید.

ولی از اشتراک یک ساله من فقط پنج شماره از مجله به دستم رسیده. امیدوارم که واقعاً به قول خودتان جبران کنید چون واقعاً از نرسیدن و چشم به راه بودن خیلی ناراحت می شم.

ر. هوشیار سادات / اردبیل

چترم اگر باز باشد یا بسته بدون شهدا و امتداد هوای دلم همیشه بارانی است عطر وجود شما مرا آرام می کند پس همیشه ما را همراهی کنید. برایمان هر لحظه دعا کنید و دعای خیر ما هم همیشه همراه شماست.

م. فرزین راد / خوزستان

خدایا ما را از امتداد به انتها برسان که انتهای ما رسیدن به دوستان شهیدمان می باشد ان شاءالله ما سال هاست که به دنبال شهادتیم به دوستان هم گفتم که مشترک امتداد باشید تا به انتها که هدف نهایی می باشد برسید.

م. تعالی / تهران

از اینکه بازهم مجله امتداد آمد و فضای خانه ام را از عطر و یاد شهدا پر کرد بی نهایت مسرور و سپاسگذارم. این نعمت از آن نعمت هایی است که به هیچ وجه قابل شکرگزاری کامل نیست یعنی از عهده شکرش برنخواهیم آمد و این لطف و فضلی است که خدا به هرکه بخواهد می دهد و شما یاران صدیق و پرتلاش قدر خود و عملی که انجام می دهید بدانید مبادا به وادی غفلت و روزمره گی کشیده شوید.

م. مددی / آذربایجان شرقی

در این قسمت خواستم نامی از شهدای روستای باروق کرده باشم و از شما عزیزان تقاضا دارم نامی از آنها در امتداد آورده باشید.

شهید علی رضا و اصغر باروقی (برادر)

شهید عباسقلی و علی خدمتی باروقی (پدر و فرزند)

شهید جواد و فرهاد زیرک (برادر)

شهید ولی صبری، بیوک آقاسعدتی، میرغیبعلی هاشمی، صمد اقدمی.

روستای باروق از توابع استان آذربایجان شرقی.

ز. سلیمانی / فارس

چرا فیلم ساخت بیگانگان حدود یک سال یا بیشتر در تلویزیون ایران پخش می شود اما چندتا تهیه کننده و کارگردان و... دست در دست هم نمی دهند تا زندگی حقیقی، آموزنده، سراسر شجاعت و پرمجازی عزیزانی همچون حاج همت، باقری، متوسلیان و... را به صورت موشکافانه تر به نمایش بگذارند به گونه ای که... کوتاه کنم، پس تکلیف کسانی که مجله شما را نمی شناسند و از وجودش آگاه نیستند چگونه باید از واقعیت جنگ آگاه شوند. کسانی که حتی از مستندات گریزان اند.

م. خدادادی / تهران

از شما عذر می‌خواهم که این نامه را دیر می‌نویسم و دیر پست می‌کنم. آخه من با خودم عهد بسته بودم در هر شماره از امتداد یک نامه بنویسم. خدایا شکر می‌کنم که به من توفیق دادی که این نامه را بنویسم و عهد خود را که با امتداد بسته بودم عمل کنم.

ط. خانی / خراسان رضوی

قصد دارم شهدای روستایمان (دهنو خلیل آباد از خراسان رضوی) را معرفی کنم: محمدحسن ستوده، علی اکبر معصومی، علی اکبر الهی، محمدباقر ایزدی، عبدالرحیم الهی، موسی آفایی، غلامعلی شاهپوری، علی اکبر خائف، محمدباقر جواد، محمد نقدی، محمدجواد طالبی، محمدابراهیم معصومی، علی رضا بهادری مقدم، غلام رضا قربانی، حسین رضایی، علی مرادی، براتعلی رنجبر، محمد فاطمی، علی رضا پرهیزگار، شهید صابری. امتدادی‌ها برایم دعا کنید. سلام منو به همه برویچه‌های باصفای امتداد برسونید. هر وقت در مجله پیامک‌های امتدادی‌ها رو می‌خونم با خودم می‌گم اینا کجا و ما کجا. خیلی سعی کردم که کم بنویسم ولی از شدت علاقه من به شما طاقت نیاوردم. برایتان نوشتم که بدانید چه قدر دوستتان دارم. چقدر مخلص امتدادی‌ها هستم، به خدا افتخارم توی این دنیای فانی اینه که خادم شما و امتدادی‌ها هستم. به همه بگویید که برایم دعا کنند. کارم خیلی گیر است.

1 امتداد، گیلان، خدا، دعا، پست، بی‌سیم‌چی، ارسال، خادم،

رزمندگانی که دیده نشدند!

رزمندگانی که دیده نشدند! 1146

این شماره امتداد را به نام امام محمد بن علی الجواد(ع) بسته ایم. امام جوانی که الگوی جوانان امروز است، امامی که در برابر حرکت های انحرافی ایستاد و با سن کم خود و پیروزی در مناظره با بزرگان عصر خود، تفاوت بین «علم لدنی» امامت با علوم دیگر را به اثبات رساند.

خیلی ها توی جنگ نقش داشتند که متاسفانه تاکنون مورد توجه واقع نشده اند! راستی مگر خود جنگ چقدر مورد توجه است که به جزئیات این چینی اش پرداخته شود؟ چند تا کتاب از حال و هوای بچه های تدارکات و پشتیبانی داریم؟ چند تا کتاب درباره نیروهای امدادی داریم؟ چند تا کتاب درباره جنگ زده ها داریم؟ چند تا کتاب درباره نیروهای تبلیغات... و بسیاری از این دست موضوعات! یکی دیگر از موضوعات مغفول جنگ، پشت جبهه هاست که از ستادهای مردمی و فعالیت های خودجوش حمایت از جبهه ها تا پایداری خانواده هایی که مردان شان در جبهه ها حضور داشتند و همدلی و همراهی دیگران با آنان را می توان در آن دید.

توی کتاب خواندنی «قطعه های پاره‌نه» که بخشی از سلسله یادداشت های استادان گرانقدر، سرهنگی و بهبودی، در ستون جنگ روزنامه جمهوری اسلامی است، خوانده بودم که به بهانه خبر «چراندن گوسفندان متعلق به یک رزمنده روستایی توسط نیروهای جهاد سازندگی» به خوبی مطلبی را منعکس کرده بودند. راستی اگر این حس همدلی و آن صبری که در خانواده رزمنده ها بود، نمی بود، جنگ ما نتیجه فعلی را داشت؟ اگر همسر شهید، مدام به شوهرش فشار می آورد که سختی ها مرا از پای انداخته و نای ادامه ندارم، آن رزمنده با همان روحیه، در جبهه ها حضور می یافت؟ و سوالات بسیاری دیگر...

پس چرا هر گاه به سراغ همسران رزمندگان و شهدا رفته ایم، صرفا درباره شوهران شان پرسیده ایم و کمتر از وضعیت خودشان در زمان جنگ شنیده ایم؟ آیا تبیین بهتر رسالت امروز زنان جز با تدوین دقیق این خاطرات رقم می خورد؟ آیا ندیدن این عامل مهم پیروزی رزمندگان ما، ظلم بزرگی به این نیمه مغفول جامعه و مایه آرامش خانواده نبوده و نیست؟ آیا همسر یک شهید که از همه عشق و عاطفه و وابستگی اش به خاطر خدا و آرمان های الهی انقلاب گذشته و به حق تا مقام یک ایثارگر رسیده شایسته قدردانی و توجه نیست؟ آیا او به واقع رزمنده ای از جبهه های ما محسوب نمی شود؟

آیا...

قصد داریم از این پس، با کمک خواهرانی که می توانند به سراغ همسران شهدا بروند و خاطرات ناگفته آنان از دوران جنگ را بشنوند، این ستون را فعال کنیم و این الگوهای بزرگ ایثار و مجاهده را به تصویر بکشیم. پس اگر همتش هست، بسم الله!

شاید سوالاتی از این دست بتواند شما را در انجام مصاحبه ای بهتر یاری دهد:

رابطه شما و نوع برخوردتان با ایشان چگونه بود؟

قبل از وقوع جنگ چگونه زندگی ای داشتید؟ آیا شما مانع رفتن ایشان به جبهه می شدید؟

از نگرانی های ایامی که ایشان در جبهه ها بودند بگوئید! چگونه با وجود تصور شهادت ایشان آرام می شدید؟

آیا فعالیت هایی را برای کمک به جبهه ها داشتید؟

نحوه و مدت زمان حضور ایشان در جبهه ها را چگونه سپری می کردید؟

در مسائل مالی خانه چه می کردید؟

بزرگ کردن بچه ها بدون پدر چه مشکلاتی داشت؟
قصه هایی که در نبود پدر برای آنها تعریف می کردید چه بود؟
الان از اینکه مانع رفتن ایشان نشده اید پشیمان نیستید؟
همکاری و همدلی دیگران در گذراندن آسان تر آن ایام چه نقشی داشت؟ و...
بد نیست یک زیارت قبول هم حواله خودمان کنیم که در مدت هفت روز نمایشگاه مطبوعات،
دوستان امتدادی مان را در فضایی کاملاً متفاوت زیارت کردیم. بعضی دوستان هم حسابی دچار
دردسر شده بودند و راه های طولانی را برای دیدار امتداد پیموده بودند. بعضی از مشترکین هم
با ابراز محبت، خستگی را از تن بچه ها بیرون آوردند.
کلی هم نفس تازه پیدا کردیم و در این هیاهو برای هیچ، رفقای همراهمان شدند که شاکی
هم بودند که چرا تا کنون امتداد را به ما معرفی نکرده بودید. نمایشگاه تمام شد و ما
خوشحالیم که در آن نام و یاد شهیدان را به نمایش گذاشتیم. باور کنید اگر هیچ کس هم از
غرفة ما استقبال نمی کرد، چیزی از ارادة ما برای «امتداد» این حرکت مقدس کم نمی کرد.
1رزمنده، امتداد، امام، جنگ، همدلی، سراغ همسر رزمنده و شهید،